

برای جلب رضای طبقه سوم

این را باید گفت که بعد از دوم حمل، در نتیجه آن حرکت دور از حزم و زدن و زندانی کردن مردم، حس طرفیت و عنادی برضد سردار سپه در طبقه سوم بوجود آمد و دشمنان سردار سپه ازین حس نفرت استفاده کردند و توانستند روحانیون و رؤسای اصناف و سرزندگان محلات را به نام حفظ و هواداری شرع و مخالفت با بی دینان به جان دولت و جراید هوادار او و اکثریت طرفدار او بیندازند!

بعضی سهوها هم از طرف جراید اکثریت، از قبیل درج اشعار مرحوم عارف و مقاله مارشال چشمه و مقالات ماه و گل و شمر جمازه و غیره در جراید، شده بود و این حس را بیدارتر ساخته بود. حملاتی که در آخر اسفند و اوایل فروردین به اقلیت کرده بودند هم مزید علت شد. بالنتیجه، در روزنامه میاست اسلامی که به قلم یکی از فضلا که از دوستان بسیار قدیم مدرس بود، نوشته می شد، مقالات استادانه ای در حمایت شدید از عادات و سنن ملی و دیانت نوشته و به مخالفان حمله شد.

این مقالات مبتنی بر محافظه کاری سخت در باب عادات ملی و دیانت اسلامی و حملات بسیار شدید بر علیه حماهات دولت، خاصه حزب تجدد و سوسیالیستها بود؛

و در ضمن می خواست سردار سپه را نسبت به افراد مذکور بدبین کرده، او را بسوی توده و مدرس جلب کند!

رئیس دولت که مشغول تهیه اسباب کامل کار برای مقصود آخرین خود بود، ضرری نمی دید که روی خوشی هم به توده مردم نشان دهد و دستی هم به سر و روی دوستان مدرس بکشد. لذا در مجلس حماهات تازه ای از قبیل تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)،



داور وزیر عدلیه

فیروز (نصرت الدوله)، فاطمی (عماد السلطنه)، میرزا علی اکبرخان داور و آقایان بیات و غیره هم برای خود پیدا کرد که عجالتاً احتیاجی مبرم به آقایان تدین و سلیمان میرزانداشته باشد؛ و نیز در بیرون وسایل جدیدی در جلب عوام بکار برد. از آنجمله، بعضی از نمایندگان اکثریت حاضر نبودند طبق قانون اساسی سوگند وفاداری نسبت به شاه یاد نمایند، زیرا می گفتند در متن سوگند ذکر «شاه عادل» شده است ولی سلطان احمدشاه ظالم است، عادل نیست! این معنی هم در مجلس گفته شد و هم در جراید اکثریت، منجمله ایران شماره ۱۵۸۸ مورخه ۱۳ ثور ۱۳۰۳، نوشته شد. اتفاقاً احمدشاه همه معایبی داشت جز اینکه «ظالم» نبود و دخالت در کاری نمی کرد که ظلم کند و قانون را رعایت می کرد. ولی این معنی وسیله‌ای بود که از قسم خوردن نسبت به شاهی که می خواهند فردا او را خلع کنند اجتناب شده باشد، و حقاً برای این اشخاص قسم مناسب نبود. اما رئیس مجلس آنها را در تحلیف طبق قانون الزام کرد و از طرف دولت هم مساعدت با مجلس بعمل آمد و به این قید سوگند یاد شد که این سوگند معلل و موكول به بودن صفات مذکور در قسم نامه باشد، یعنی اگر شاه عادل نبود سوگند هم لغو خواهد بود.

روز ۵ خرداد ۱۳۰۳ دعوتی از طرف دولت در قلعه مرغی از نمایندگان و جراید و اعیان شد که طیارات مشقی تازه خرید دولت را تماشا کنند. جمعی کثیر حاضر شدند و طیارات حرکت کردند و گردشی هم در شهر کردند و گروهی هم سوار شدند. بعضی به این تماشا نرفتند و جراید اکثریت به آنان بدگفتند!

نمایشهای دیگر هم برای عوام فریبی شروع گردید که ما چند چشمه‌ای از آنها را اینجا یادآوری می نمایم.

منجمله روزنامه ستاره ایران جزء حوادث جاری به تاریخ ۲۵ رمضان، مطابق

۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۳ چنین نوشت:

اجرای مراسم احیا

در لیالی متبرکه‌ه احیا از طرف اهالی احترامات لازمه نسبت به شعائر اسلامی بعمل آمده، در مساجد مراسم احیا بجا آورده شد.

از طرف اداره قشون در میدان مشق چادری برافراشته شده، عموم اعضای قشون و نظامیان در محل مزبور حضور یافته، از طرف واعظین احکام اسلامی بیان می‌گشت.

آقای رئیس‌الوزرا و اغلب اعضای کابینه و بعضی از رؤسای ادارات، در شب قبل در میدان مشق حاضر و در موقع، قرآن بسر (؟) شرکت جستند، در اداره نظمیة نیز امسال مراسم احیا بعمل آمده (؟) در لیلة قبل عموم کارکنان نظمیة حضور یافتند (؟)!

اتفاقاً در زمان تصدی وزارت جنگ آقای سردار سپه نیز دیده بودیم که ایشان شب عاشورا با پای برهنه، و جمعی از همگان با دسته‌های شمع چهل و یک منبر را برطبق سنت و عادات توده ملت طی کرده و تمام دقیق‌ترین مراسم ملی را بعمل آورده بودند؛ و همچنین هنگام ورود دسته معروف چاله میدان که یک دوره تراژدی وقعه کربلا را تا ساعات بعد از قتل و آتش زدن به خیمه مجسم می‌ساخت و مقابل شمس‌العماره خیمه‌ها را آتش زده به تراژدی خاتمه می‌داد، باز وزیر جنگ در مقابل یکی از چادرها ناظر ختام عمل دسته چاله میدان گردید و به سردسته‌ها خلعت داد و تشویق کرد. باز شب دیگر دسته قزاقان راه‌افتاد و حضرت اجل در آن دسته بود و داخل مسجد شیخ عبدالحسین شد و به مراسم ملی رفتار کرد!

این مراسم با این سوابق و با علقه‌ای که خاندان ایشان به دقیق‌ترین مراسم سنن ملی از خود بروز می‌دادند و حتی رعایت سقاخانه نوروزخان را هم از دست فرو نمی‌گذاشتند، یکباره باقضایای جمهوری و مقالات متجددانه جراید اکثریت برخورد کرد و واکنش عظیمی، چنانکه اشاره کردیم، در شهر پدید آورد و صدای روزنامه میامت اسلامی را در آورد.

یکمرتبه دیده شد که بار دیگر، عادات دیرینه و مراعات افکار عامه و یک حالت مرتجعانه صریحی از طرف ایشان عود کرده، قضیه لیالی احیا و از آن بالاتر داستان «تمثال» که اسباب استهزاء جراید متجدد اقلیت گردیده بود، بروز و ظهور نمود.

داستان تمثال

روز جمعه ۱۷ خرداد، رئیس‌الوزرا از وزرا و معاونین و رؤسای ادارات و گروهی از مردم در باغشاه دعوتی کرد و جشنی گرفت و این جشن به شادی ورود تمثال مولای متقیان بود.

توضیح آنکه حجج اسلام را که عازم نجف بودند و شرح آمدن و مراجعت ایشان را داده‌ایم، سردار رفعت به امر رئیس دولت مشایعت کرد و در حین بازگشت تمثالی از مولای متقیان، علی علیه السلام، تدارک دیده، به نام علمای اعلام آن را با خود آورد که به افتخار رئیس دولت تقدیم معظم له نماید.

روز جمعه غره ذیقعدہ مطابق ۱۷ خرداد، دعوت مذکور بعمل آمد و جمعی هم از تمثال استقبال کردند و روز ۱۶ شوال، مطابق ۱ خرداد ۱۳۰۳، روزنامه ستاد ایران در این باب چنین نوشت:

اعطای تمثال امیر مؤمنان (ع)

بر حسب استدعای حجج اسلام، یک قطعه تمثال همایونی از سده سنیه اقدس شاه ولایت امیر مؤمنان علیه السلام به حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا اعطا گردیده، مراسم استقبال و تشریفات نظامی (!) چهار ساعت بعد از ظهر روز دوشنبه ۶ جوزا در باغشاه بعمل خواهد آمد. عموم طبقات مسلمانان ممکنست موقع مزبور در باغ شاه حضور بهم رسانیده، در این استقبال و تشریفات شرکت نمایند.

این بود سرمقاله ستاد ایران؛ ولی روز جشن تمثال از ۶ جوزا (خرداد) به روز ۱۷ موكول گردید.

صبح روز مزبور باز روزنامه ستاد ایران در ضمن اخبار داخلی چنین نوشت:

جشن تمثال حضرت علی علیه السلام

بطوری که مقرر گردیده، کارتهای دعوت برای محترمین و معاریف ارسال شده، امروز بعد از ظهر جشن با شکوهی به مناسبت احترام تمثال

بیمثال حضرت شاه ولایت (ع) که از طرف حجج اسلام اعتبار مقدسه برای حضرت اشرف آقای رئیس الوزرا ارسال شده در باغشاه منعقد می شود. نظر به اینکه جشن تمثال یکی از اعیاد اسلامی (!) بوده و عموم مسلمین در حضور جشن مزبور شرکت خواهند جست، از طرف هیأت دولت از سفرای اسلامی مقیم تهران (سفیر کبیر دولت جمهور ترکیه و سفیر افغان) دعوت رسمی شده است!

بالجمله، روز مزبور جشن تمثال (!) برپا شد، اما غیر از کارکنان رسمی دولت و جمعی رجاله و قسمتی هم از افراد نمایندگان کسی در آن جشن حضور بهم نرسانید. جشن با صرف شیرینی برگزار شد و از همه عجیب تر این بود که شتری در جلو «تمثال» قربانی گردید و مضمون به دست جراید فکاهی اقلیت داد و نسیم. هبا که روزنامه کوچک فکاهی بود، اشعاری درباره جشن تمثال و کشته شدن شتر بیگناه منتشر ساخت!

در ولایات هم که قبلا گفته ایم چه خبر است. تلگرافات مجانی که بعد قیمتش از مخابره کننده یا از فرمانده نظامی باید دریافت شود، در آستین رؤسای قشون موجود است. این نوبت هم تلگرافاتی تبریک آمیز از ناحیه علمای ولایات به آقای رئیس الوزرا مخابره گردید.

سند دیگری هم بدست آورده ایم که در روزنامه ایوان چاپ شده است و بیمزه نیست.

به تاریخ ۲۸ جوزا از طرف رئیس الوزرا به وزارت معارف نامه ای نوشته شد که در ضمن چنین می نویسد:

باید ناظر شرعیات حدود مسئولیت و نظارت قانونی خود را از هر حیث، چه نسبت به مطبوعات و چه نسبت به پيسهای نمایشهایی که داده می شود، کاملا رعایت کرده و از اجازه درج و نشر مسائلی که برخلاف موازین شرع انور و مصرحات قانون است و همچنین از تصدیق نمایشهایی که مضر به اخلاق اجتماعی و دیانتی است اجتناب و خودداری نماید و از ادای این وظیفه قانونی غفلت نرزد و مراقب

باشد که مثل سابق سوء تفاهمهایی که در اطراف بعضی جراید و پاره‌ای نمایشات تولید شده بود نظایر پیدانکند، والا گذشته از این که متصدیان و مرتکبین منهیات از طرف دولت مؤاخذه و تنبیه می‌شوند، مسئولیت غفلت و مسامحه که در این قبیل موارد از طرف ناظر شرعیات ناشی گردد، متوجه آن وزارت جلیله خواهد بود.

البته، خوانندگان ناظر شرعیات را که باید در شورای عالی معارف و اداره نگارش عضویت و نظارت داشته باشد می‌شناسند. آری این نظارت چنین بود و از طرف رئیس نهضت جدید ملی بدین صورت در اجرای وظیفه‌ای که برای ناظر شرعیات معین شده بود تأکید بعمل می‌آمد، بلکه از ناظر مذکور هم پیش افتاده و آنچه بخاطر ناظر شرعیات هم خطور نمی‌کرد بخاطر او می‌آورد و از «پاپ کاتولیک‌تر» شده بود!

فعالیت سیاسی

این تظاهرات که گفتیم، اساسی نبود. سردار سپه دیگر آن مرد ساده و ملی پایبند سنن و عادات قدیم نبود. او بقدری هوشیار و دقیق و نکته‌یاب بود که از هر ملاقات و مصاحبه‌ای چیزی درک کرده، بحافظه می‌سپرد؛ و امروز چهار سال بود که این مرد قوی‌الاراده و هوشمند با روشنفکرترین افراد جوان ایرانی حشر کرده و درجه به درجه پایه فکر و دراکه و مشرب اجتماعیش بالا گرفته و وسعت یافته بود. او مردی نبود که اساس سلیقه و فکر اصلاح طلبانه خود را که بدون تردید بایستی بر روی ویرانه‌ها و خرابه‌های عادات و اخلاق و رژیم قدیم بنا شود، تغییر دهد. برای او شکی نبود که اعدا عدو او ملاحا و رؤسای عوام و سیاسیون قدیم می‌باشند؛ و تا رجال صاحب نفوذ زنده‌اند، محالست او بتواند صاحب اختیار مطلق ایران گردد. پس با این وصف بر کسی که او را از نزدیک می‌شناسد جای تردید باقی نیست که این نمایشات صورتیست، و می‌خواهد مردم را و اگر بشود رؤسای ملت و علما و اصناف و تجار را فریب دهد.

به همین مناسبت در همان حین که در تهران به چنین عملیاتی آغاز کرده بود،

جراید خارجه مخصوصاً روزنامه‌های بریتانیا و شوروی چیزهایی می‌نوشتند که محبوبیت او را در انظار اروپائیان زیاد کنند، یعنی وی را یگانه مرد مصلح و متجدد و مخالف خرافات و مؤسس نهضت جدید معرفی و ملاحی متعصب و عشایر نیمه وحشی را دشمن او قلمداد می‌کردند و این مطالب در جراید اکثریت تهران نقل می‌شد و نیز جراید تهران و ایالات شمالی گاهی انگلیسها را از مخالفان جدی سردار سپه معرفی نموده، آنها را با روحانیون و عشایر و اقلیت برضد رئیس‌الوزرا همدست و همدستان وانمود می‌کردند!

روزنامه شفق سرخ، شماره ۲۳۵، مورخه ۵ شنبه ۱۶ شوال، مطابق با اول خرداد ۱۳۰۳، از روزنامه پیک (شت خبری را که از «باکو» به تاریخ ۲۹ آوریل داده شده است نقل کرده بود:

۱- انگلیسها سعی می‌کنند رضاخان، عامل بزرگ نهضت بزرگ ملی ایران، را از صحنه سیاست دور کنند، و پی در پی نقشه‌های عمال انگلیس کشف می‌شود، ۲- انگلیسها عشایر نیمه وحشی را برضد دولت مرکزی تحریک می‌کنند، ۳- می‌خواهند یک نهضت ارتجاعی در میان قبایل نیمه وحشی بر علیه دولت مرکزی ایجاد کنند و در بین کردها و لرها پول و اسلحه تقسیم می‌کنند، ۴- رؤسای الوار برای مذاکره و قرارداد با انگلیسها به بغداد رفته‌اند، در اهواز بین رؤسای بختیاری و مدیر کمپانی نفت جنوب و قونسول انگلیس مذاکراتی بعمل آمده است، ۵- به کمک عمال انگلیس مخصوصاً بین مالکین و صاحب‌منصبان برضد جمهوریت تبلیغات می‌شود، ۶- روحانیون با این عناصر رابطه پیدا کرده‌اند و با شدت بر علیه رضاخان حمله می‌کنند! جراید اقلیت این خبر را بشدت رد کردند و آن را انتقاد نمودند. مخصوصاً شماره یازدهم سال دوم سیاست اسلامی مورخه ۸ خرداد ۱۳۰۳، فقره فقره جواب داد.

بی‌سیم مسکو به تاریخ ۲ مه همان سال، خبری نشر داده بود که در روزنامه ایران نقل گردید:

مرتجعین برای توسعه احساسات هیجان آمیز در مملکت شروع به تولید اغتشاشات ضد اروپایی نموده‌اند، بطوری که در تهران و اصفهان ازین قبیل اغتشاشات روی داده است.

جراید اقلیت این خبر را نیز با علاقه‌ای زیاد تکذیب کردند؛ اما پشت ما ازین خبر لرزید، چه بالحس والعیان دیدیم که فعالیت سیاسی سردار سپه و دوستان ایشان به جلب افکار مسکو و رجال شوروی از این حیث که مخالفان سردار-سپه انگلیسها و متنفذین و ملاحای ایرانی می‌باشند، اکتفا نکرده و نمی‌کند، بلکه دارد با کمال تردستی و استادی ما را «ضد اروپایی» نیز جلوه می‌دهد، تا افکار اروپا و امریکا را هم بر علیه ما برانگیزد! ازین راه منتظر بازیهای خطرناکتری شدیم و دست‌وپای خود را جمع کردیم و چند نفر به فرنگ فرستادیم تا هم شاه را از قضایا واقف سازند و او را به مراجعت تشویق کنند و هم در جراید فرانسه مقالاتی برخلاف این انتشارات بنویسند. چه چشمان از ولیعهد که جانشین شاه بود درست آب نمی‌خورد. حضرات بدکار می‌کردند. پول زیاد از شاه گرفته بودند ولی معلوم نبود آن پول را چه می‌کردند، زیرا ما یک روزنامه یومیه مرتب نداشتیم. کار حسابی بواسطه بی‌پولی نمی‌شد انجام داد. بعدها گفته شد که اطرافیان موقعی برای چرچر بدست آورده، هرچه گیر می‌آمده است آقا و نوکر بالاتفاق به جیب می‌زده‌اند!

مأمورین ما به فرنگ رفتند و بعد ازین تاریخ خبری از آنها خواهم داد. فعلا برویم به سر وقت تبلیغات؛ تبلیغات استادانه و مشئوم برضد همه! خبری در روزنامه قایم‌لندن از جراید مسکو نقل شد که:

کارگزاران انگلیس مشغول تهیه انقلاب در میان عشایر ایران برضد رضاخان شده‌اند (!) و در تهران هم علمای طماع (!) را رشوه داده‌اند که با دولت مرکزی مخالفت کنند.

شماره ۱ . ۳ متلاد ایران خبر بالا را نقل کرد و جراید اقلیت آن را تکذیب کردند! اما پیداست چه افکار و احساساتی از نشر این اخبار و نظایر آن که پیداست از چه منبعی ساخته شده و به چه قصدی به جراید مسکو فرستاده شده است، در رجال شوروی برضد اقلیت و به منفعت رضاخان بوجود می‌آمد و ما در چه بلیه بزرگی گیر-

افتاده بودیم!

ناچار جراید اقلیت از خود در برابر این تهمتها دفاع می کردند. چنانکه میاست اسلامی در شماره ۲۱ سال دوم مورخه ۱۰ سرطان (تیرماه) ۱۳۰۳، مقاله مفصلی نوشت که ماقسمتی از آن را نقل می کنیم:

... یک قشونی در جلو چشم مسادفیلله داد، یک شخص هم در رأس این قشون واقع شد که همه ساعت به ازدیاد نظم قشون سعی می کرد. کم کم به حکمیت سیاست... همچو حس شد که این نظام ممکن است اسباب زحمت شود، یعنی رئیسش فکر عدم احتیاج کند. یک روز صبح از خواب برخاستیم، بعد از شصت کرور پول دادن (مراد پولی است که گفته می شد تا بحال خرج قشون شده است) دیدیم که رئیس محبوب آن نظام را با تمام قوا در نظرملت منفور کرده اند!...

... هرکس این حقیقت را از رئیس دولت مکتوم دارد خائن است. آن رعب و هراسی که از رئیس دولت در افواج و نظام بود بکلی ضایع شد. ضیاع آن قوه منظم اسباب تعدی نظامیها شد. تعدی نظامیها موجب ازدیاد برودت بین نظام و ملت گردید، و همین قسم دارد پیش می رود. خدا داند که این کشتی به کدام ساحل می ایستد!... و باز هر روز سعی می کنند اطرافیهای سردار سپه... که بین سردار سپه و مردم مراتب خوف و خشیت زیادتر شود و دامنه ناامنی وسیع تر گردد!...

نظر نویسنده این مقاله این است که سردار سپه محبوبیت داشت و از روی صمیمیت و غیرتمندی برای جلب افکار عامه کار می کرد، ولی استعمارطلبان ازین رویه خوششان نیامد و به دست همدستان خود او را از روشی که داشت منحرف ساخته اند، و به نام جمهوری و بدگفتن در جراید به پیشوایان ملت و استهزای مقدسات ملی و توهین به عادات عمومی، در عین هواداری از سردار سپه او را منفور ساخته اند!

ملاقات دو مرد سیاسی

نتیجه این کشاکشها این شد که روز یکشنبه ۲۰ ذیقعده، مطابق ۸ تیرماه، بین سردار سپه و مدرس در یکی از اتاقهای مجلس ملاقاتی دوستانه که دو ساعت بطول انجامیده بود، صورت گرفت، و در کلیات امور و مقاصد واقعی سردار سپه صحبت کردند و در آن مجلس رئیس الوزرا گفته بود که من به شاه اعتماد ندارم. اگر شما به من قول می دهید که شاه غفلتاً بازی برای من در نیاورد و نتواند بازی ای در بیاورد، رویه خود را تغییر خواهم داد؛ و بالاخره تقاضایش این بود که مجلس به موجب قانون، محلیت و موقعی خاص نسبت به ایشان قائل گردد تا شاه و درباریانش نتوانند به مشارالیه سوء قصدی بنمایند.

همین معنی بود که مطابق آنچه بعد خواهیم گفت، قانون «فرماندهی کل قوا» را که به موجب قانون، خاص شاه بود، درباره سردار سپه قائل گردیدند و تفصیل آن را بعدها خواهیم نوشت.

من اینجا باید به یک چیز اعتراف کنم که مکرر محتاج به تذکار آن نشوم. من از آن واقعه هرج و مرج مملکت و هتاکسی جراید که در ایام بعد از انقلاب روسیه و فاصله میانه مهاجرت و کابینه دوم آقای وثوق الدوله روی داد، اوقاتی که هر دو ماه دولتی به روی کار می آمد و می افتاد و حزب بازی و فحاشی و تهمت و ناسزاگویی به رجال سیاسی و پیشوایان حزبی از طرف منفی بافان و به اصطلاح مخالفان مطلق هر چیز و هر کس، رواج کاملی یافته بود و نتیجه اش ضعف حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و یاغیان در انحاء کشور و هزاران مفاسد دیگر بود، از آن اوقات، حس کردم و تنها هم نبودم، که مملکت با این وضع علی التحقیق روبه ویرانی خواهد رفت!

معتقد شدم و در جریده نوبهار مکرر نوشتم که باید حکومت مقتدری به روی کار آید که قدری قویتر و فعالتر و با جرأت تر باشد. باید دولتها اقلان پنج سال دوام کنند تا بتوانند نقشه ها و طرحهای تازه ای اندیشیده و بکار برند. باید جراید تعدیل شود، باید قانون هیأت منصفه را ترتیب داد، باید جلو هرج و مرج

فکری و قلمی را گرفت، باید دولت مرکزی را قوت بخشید، باید مرکز ثقل برای کشور تشکیل داد، باید «ملت» را از چنگ دایه‌ها و لله‌های جاهل و نادان و منفی‌باف نجات داد، باید پارازیتها را که من غیراستحقاق به اندام ملت چسبیده‌اند و خون او را می‌مکند، کننده دور انداخت، باید حکومت «مشت و عدالت» را که متکی به قانون و فضیلت و جرأت باشد، رواج داد و این مшти ضعیف و جبان و نالایق را که از ترس من و امثال من نمی‌توانند به وظایف قانونی و اداری خود عمل کنند و از ترس رخنه‌دار شدن «وجهه ملی» خود، حاضرند کشور را به بدبختی سوق دهند، دور انداخت.

اتفاقاً، شاه از آن کسانی بود که حاضر به ایجاد چنین حکومتی یا حمایت جدی از چنین حکومتی نبود، بنابراین، میانه من و شاه به همین سبب نگرفت و همواره در صفحات نوبهار آرزوی پیدا شدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون آورد پرورده می‌شد. دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هرچه می‌خواهد باشد.

در این فکر من تنها نبودم، این فکر طبقه با فکر و آشنا به وضعیات آن روز بود، همه این را می‌خواستند. چاره هم جز این نبود. ما خود بواسطه رقابت و عناد و کوتاه نظری رفقای خود موفق به ایجاد چنین حکومتی نشدیم، ناچار وثوق الدوله به روی کار آمد. او هم رفت و کودتا شد. او هم رفت و رضاخان پهلوی پیدا شد و من به این مرد تازه رسیده و شجاع و پرطاعت اعتقادی شدید پیدا کردم. این رباعی را در وزارت جنگ ایشان گفتم و به دفتر وزارتی فرستادم و مدتی طول کشید تا به ملاقات ایشان رفتم:

رباعی

سردار سپه راست دلی روشن و صاف
 چون آینه و رفیع چون قلّه قاف
 از او عملست و از دگر مردان لاف
 سردار سپه نمی‌توان شد بگزارف
 تا بعد از وقایعی که شرح دادیم و قضایایی که آن روز یک نفر آزادی‌خواه
 و دموکرات مستعد دیدن و شنیدن آنها نبود، من از سیاست کناره‌گرفتم و چنانکه
 اشاره شد استعفای من پذیرفته نشد، ناچار در اقلیت افتادم. در همین اوقات این

رباعی را گفتم:

رباعی

سردار به شه گفتم سپاهی از من !
امضای اوامر و نواهی از من !
امر از من و نهی از من و دربار از تو
تاج از تو و تخت از تو و شاه از من !
مع ذلک سعی داشتم که این مرد بزرگ با ملت و پیشوایان صالح ایرانی
نزدیکتر باشد، چه من و مدرس و سایر رفقا اهل هو و جنجال و منفی بافی و اقلیت
بازی نبودیم، و همواره در دوره چهارم ورزش حفظ و صیانت دولتها را در عهده
داشتیم و معتقد بودیم که باید نقشه‌ای طرح کرد و سالها آن را با یک هیأت
دولت تعقیب نمود تا کاری صورت بگیرد.

بدبختانه در آن دوره این نظر از پیش نرفت و باز نمود منفی باف که نقش
اقلیت را خوب بازی می کردند، ما را هو کردند و دولتی را که ما برای کار انتخاب
کرده بودیم مکرر ساقط کردند و خودشان هم نتوانستند کاری صورت بدهند و
نتیجه این شد که قوام السلطنه و مشیرالدوله که دو نامزد دولت ما بودند، از میان
رفتند و مرحوم مستوفی هم نتوانست کاری صورت دهد و کار به دست سردار سپه افتاد.
ازینرو حالا هم بی میل نبودم که بین سردار و مدرس طاب‌ثراه‌رفاقتی حاصل شود و
با هم کنار آیند و در این معنی همیشه سعی می کردم و از رفتن به خانه رئیس‌الوزرا
خودداری نداشتم و میانه ایشان تحبیب می کردم. این ملاقات هم نتیجه این
مساعی بود که با همه مذمتهایی که دوستان سردار سپه از سید کرده بودند، باز
رابطه‌ای باقی ماند و در یکی از اتاقها ملاقات مذکور صورت گرفت.

اما معلوم نبود کدام دست پنهانی در کار بود که نگذاشت این دوستی بجائی
برسد، زیرا چیزی نگذشت که قتل میرزاده عشقی باز رشته ارتباط را که تازه
پیوسته شده بود، از هم گسست!

ظاهراً رنودی بودند که میل داشتند مردی مانند مدرس کوس مخالفت با
پهلوی را بلند آوازه کند و آنها از مخالفت وی استفاده کرده، چرچری راه بیندازند!
یا گروهی بودند که میل نداشتند سردار سپه به مدرس و رجال قدیمی و ملی
متمایل شود، تا از اجرای تجدد و اصلاحات تازه و برهم زدن عادات کهنه و

خلاصه همان کاری که بعد کردند و ایران را گلستان ساختند (!) بازماند! و یا این دو دسته هر دو وجود داشتند. گروهی اساساً به مدرس و تیپ او و لباس او و ریش و هیکل و عقاید او معتقد نبودند و طوری شیفته و فریفته فرنگ شده بودند که ایران و صورت ظاهر آن و بلکه مشرق و تمام عادات مشرقیان را بد و فاسد و مخرب و غیر ضروری و قابل تغییر می‌شمردند و ملتفت نبودند که اصلاح و تجدد و تمدن و آبادی ربطی به کلاه و لباس و اتاق و خط و دین و معتقدات ندارد و تربیت و تمدن و اصلاحات را باید از اخلاق و ایمان ملی جدا نکرد و هر ملتی را با همان اسبابی که دارد به سوی اصلاحات راهنمایی کرد. با کلاه فرنگی نمی‌توان فرنگی شد. با کشتن آخوند و ملا و فقیه و مجتهد و پرورش دکتر و لیسانسیه حقوق، ایران فرنگستان نمی‌شود.

گروه دیگر این چیزها را خوب می‌دانستند، اما می‌دانستند که اگر بین مدرس و سردار سپه یگانگی حاصل شود، آنها را جایی راه نخواهند داد. آنها می‌خواستند مدرس و تمام رجال بزرگ سیاسی را از بین ببرند و خودشان بمانند با سردار سپه و او را تا ابد محتاج به خود سازند و به دست او بر مردم ریاست کنند و اگر موقع بدست آوردند، او را هم از بین ببرند و خود زمامدار شوند!

اتفاقاً اداره نظمی هم رئیسی داشت که هیچ نمی‌فهمید. او هم آلت دست این دو دسته شده بود، و روز بروز تعصب و خشونت و بغض و کینه‌اش نسبت به مدرس و رفقای او و بلکه نسبت به توده مردم تهران زیادتر می‌شد. تهمت می‌زد، دروغ می‌ساخت، بعد خودش دروغ‌های خود را باور می‌کرد و درباره آن دروغ‌ها قسم می‌خورد. مردی نیمه مصروع و پرحرف و بی‌مغز و مردم‌آزار.

بنابراین، دست‌پنهانی که شاید مجموعه این عناصر پنجه آن دست و بازو بود بکار افتاد و با قتل عشقی نقشه ما را پاک برهم زد!

اتفاقاً در همان وقت، یعنی بعد از قتل مرحوم عشقی، من این معنی را و این دست و پنجه را در مجلس بتفصیل عنوان کردم.

قتل شاعر جوان!

عشقی پسر سید ابوالقاسم همدانی، شاعر جوان، از مهاجرت که برگشت غالباً با عده‌ای از نویسندگان مخالفه داشت. در سیاست نیز طرفدار حزب سوسیالیست و همواره در صف اقلیت کار می‌کرد. در مجلس چهارم عشقی به افراد اکثریت که مرحوم مدرس و من در آن جمله کار می‌کردیم، حمله می‌کرد. مقاله «عید خون» نوشت و آقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد!



میرزاده عشقی و علی دشتی

چیزی نگذشت به سبب قوه قریحه‌ای که داشت، حالات حقیقی اجتماعات تهران را درک کرد، پرورش اجتماعی سریعی یافت. بازی سردار سپهی و دسایس سیاسی و سیاستهای خارجی را بزودی دید و دریافت و به حقیقت قضایا واقف شد. بدون اینکه کسی از پیاپی اش برود، بسوی ما آمد. با ولیعهد ملاقات کرد و به او وعده وفاداری داد. در یک مقاله نوشت: «جمهوری عجیبی است که دهاتیان «قروه» هوادار آنند، اما عشقی با یک من فکل و کراوات با آن مخالف است!» آری، می دانست که جمهوری بازی‌ای پیش نیست.

این شاعر از صمیمی‌ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیزی نمی‌نوشت، تا این بود که روزنامه کاریکاتور قرن بیستم را به تاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳ منتشر ساخت و در آن جا اشاره کرد که بازی‌های اخیر تهران به تحریک اجنبی است. دشمن در یک دست پول و در یک دست تفنگ، بقصد بردن گوی از میدان، داخل بسازی شده است. به خطر بزرگ آینده نیز در ضمن «آرم جمهوری» که از توپ و تفنگ و استخوان سر و دست بشر ترتیب یافته بود، اشاره کرد. این روزنامه فوراً توقیف شد!

دو روز بعد خوابی که دیده بود برای دوستانش نقل کرد و من هم حضور داشتم. گفت: «خواب دیدم که زنی به من رولور خالی کرد و تیر خوردم. سپس مرا در یک زیرزمینی بردند که پنجره‌هایی به خارج داشت و بتدریج خاک ریختند تا پنجره‌ها مسدود شد. کلوخ بزرگی افتاد، راهرو نیز مسدود گشت و من آنجا دفن شدم!»

ما ازین خواب لرزیدیم، بدبخت عشقی! مع ذلک او را تسلیت دادیم، باز هم دو روز گذشت، عشقی بی سبب می‌ترسید!

روز ۱۲ تیر، قبل از ظهر، جلسه علنی مجلس مفتوح بود و خیلی کار داشتیم، هنوز گرفتار بعضی از اعتبارنامه‌ها بودیم. کسی به من خبر داد که عشقی را تیر زده‌اند!

بلافاصله، از نظمی (شهربانی) تلفون شد که عشقی ترا می‌خواهد ملاقات کند. من بشتاب به اداره شهربانی رفتم. داخل مریضخانه که شدم، سرهنگ درگاهی با ابوالقاسم نام پسر ضیاءالسلطان از مریضخانه بیرون می‌آمدند. ابوالقاسم عبایی

کهنه بدوش داشت.

وارد اتاقی از سرریضخانه شدم. گفتم می‌خواهم عشقی را ببینم. مرا نزد تختخواب بیچاره هدایت کردند. شخصی استنطاقش می‌کرد و او هم پرت و پلا جواب می‌داد.

رنگش بکلی سفید شده، بدنش سرد و از سرما به خود می‌پیچید. روی تختخوابی افتاده، لحافی رویش کشیده بودند. گفتم بطری آب جوش برایش بیاورند. شخصی را که ازو سؤال می‌کرد و می‌نوشت، رد کردم.

مرا که دید آرام گرفت. راحت خوابید، تبسم کرد! ... چقدر پر معنی بود این تبسم. نبضش را گرفتم، کار خراب بود. پرسیدم چه شد؟ گفت: «ابوالقاسم و حبیب همدانی (ظاهراً) صبح زود آمدند منزل که توصیه‌ای برای یکی از آنها به خوانین همدان بنویسم. برگشتم که کاغذ بردارم مرا با تیر زدند... و گریختند... دویدم به خانه همسایه... زمین خوردم.» (آرنجش هم زخم شده بود).

گفتم: «انشاءالله خوب خواهی شد، غصه مخور» و او را بوسیدم. رفقا، آقای عباس اسکندری و دیگران، رسیده بودند. فوراً دنبال اطبای معروف فرنگی فرستادیم. آمدند. گلوله از طرف چپ زیر قلب خورده بود و گلوله سربی زیر قلب گیر کرده و خون زیادی هم آمده بود. قدری به بیچاره ور رفتند! آمپولهایی بزرگ برای کمک به خون تزریق شد. چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند و من در مجلس بایستی وظیفه‌ای انجام دهم، او را به رفقا، مخصوصاً آقای رسا و آقای اسکندری، سپردم و رفتم مجلس.

از مجلس آقای امیراعلم را هم فرستادم به نظمی، بعد از یکساعت برگشتم، عشقی مرده بود!

او را به خانه‌اش بردیم. پیراهن خونین او را سپردم که نگذارند از بین برود. در خانه‌اش شسته شد، و در مسجد سپهسالار امانت نهاده شد، و روی ورقه کوچکی مضمون این عبارات مختصر چاپ شده در شهر منتشر گشت:

عشقی مرد، هر کس بخواهد از جنازه این سید شهید مشایعت کند فردا صبح بیاید به مسجد سپهسالار.

فردا صبح شهر تهران، علمای بزرگ، فضلا، محصلین، کسبه و دیگران آمدند. بچه‌های محل عشقی (اطراف شاه‌آباد) به ریاست مرحوم نایب فتح‌الله و بستگان او و جوانان و جوانمردان شاه‌آباد طوق و علم را بلند کردند و جنازه شاعر جوان را در حالتی که پیراهن خونین او روی تابوت بود، برداشتند. زن و مسرد تهران بر این بیچاره گریستند، بازارها بسته شد، همه مردم راه افتادند. از شاه‌آباد به لاله‌زار، از آنجا به میدان توپخانه، به بازار، چهارسو، مسجد جامع، سرقبر آقا، دروازه شاه‌عبدالعظیم و ابن‌بابویه مشایعت شد. گفتند که چنین وفاداری نسبت به هیچ پادشاهی نشده است!

شاعری بود که برای صیانت و وطنش، برای وفاداری به پادشاه و وفاداری به دوستانش جان داده بود!

عشقی اگر هم کشته نشده بود، دیروز یا فردا می‌مرد. اما بامرگ خود نشان داد که ایرانی قابل آنست که بر سر یک عقیده بایستد، اگر هم مرد، بمیرد!

دوستان قدیم عشقی که هنوز هم آنها را دوست می‌داشت، خیلی اصرار کردند که برود و با آنها کار کند، صرفه مادی او هم درین بود، اما او به ولیعهد قول دوستی داده بود. به ماها هم معتقد شده بود،

و گمان داشت حق با مدرس است.

عشقی را چرا کشتند؟

برای اینکه دیگران را بترسانند!

اما دیگران نترسیدند!

چرا؟ برای اینکه شهر تهران

به آنها گفت: بچه‌های من نترسید!

شهر تهران یکباره به سوگ

اولین مقتول ماسیاه پوشید و حرکت

کرد. در مسجد جامع اهالی چاله-

میدان نمی‌گذاشتند جنازه را برداریم،

و می‌گفتند «تا قاتل عشقی را به ما



میرزاده عشقی

ندهند نمی‌گذاریم او را دفن کنند.» بهرزحمتی بود آنان راقانع کردیم، و با دعوا و کشاکش جنازه را به دروازه رساندیم، زیرا می‌دانستیم که قاتل عشقی را کسی نمی‌تواند به ما بدهد. ما باید لیاقت داشته، او را بگیریم ولی از ما بهتران نمی‌گذارند!

روزنامه سیاست را هم توقیف کردند!
باقی جراید هم از نشر بازمانده، برای تعقیب واقعه قتل هم‌قلم خودشان در مجلس شورای ملی پناه بردند و تحصن اختیار نمودند.

قاتل واقعی گریخت!

گویا از آن دو نفر یکی که گلوله زده بود گریخت و ابوالقاسم نام، رفیق او، گرفتار شد. در مشافهه با عشقی، عشقی به او گفته بود که تو بودی که تیرزدی، اما گویا رفیقش بوده است. مع ذلک، نظمیۀ مثل اینکه خود محرک این جنایت بوده است، فراری را تعقیب نکرد، ابوالقاسم را هم به مدعی العموم تحویل نداد. از همه مضحکتر، محمد نامی که ابوالقاسم را گرفته و به پاسبان تحویل داده بود، برده حبس تاریک کردند و گفتند قاتل عشقی او است!

بهر صورت، بعد از دو روز معلوم شد که وضعیات از چه قرار است، بنابراین دیگر اطمینان اقلیت و جراید به دولت سلب شد. جراید بحال تعطیل و مدیران آنها در مجلس متحصن!

روز ۱۵ تیر، خواستم در پایان جلسه به حکم سابقه، در مجلس قضایای شهر و قتل عشقی و تحصن مدیران جراید را شرح دهم و قضیه فرار قاتل را نیز بگویم، اما اکثریت اجازه نداد.

شماره ۲۲ روزنامه سیاست اسلامی در این باب چنین نوشت:

جلوگیری از نطق

در جلسه گذشته آقای ملک‌الشعرا نماینده اقلیت خواستند در موضوع ایجاد ترور در تهران و عقاید عمومی صحبت کنند، یکی از وکلای

اکثریت گفت: باید در مجلس خصوصی این مذاکرات بعمل آید. سید یعقوب گفت: اگر شما بخواهید حرف بزنید، ما هم حرف می‌زنیم! ناطق اقلیت گفت فقط می‌خواهم راجع به وضعیات تذکری به مجلس بدهم، چرا وحشت می‌کنید؟ مهمه بین اکثریت افتاد و از نطق اقلیت بغایت هراسناک شدند. معلوم شد اکثریت میل ندارد وضعیات شهر تهران در مجلس عنوان شود و از شنیدن ذکر آن هم وحشت دارد!

وکلاي اقلیت هر یک دلایلی بر لزوم مذاکرات مزبور اقامه کردند. وکلای بیطرف و صلحای مجلس معتقد بودند ناطق اقلیت صحبت کند، اما مجلس و اکثریت رأی نداد. در این بین وکلای اقلیت از مجلس خارج شدند. آقای ملک‌الشعرا در موقع رفتن از مجلس در جلو صندلیهای اکثریت ایستاده اظهار داشتند: جراید اقلیت را توقیف می‌کنید. گلوله به ما تحویل می‌دهید، اجازه نطق هم به ما نمی‌دهید، پس خوبست برویم به ولایتهای خودمان! و از مجلس خارج شدند. هیجانی در تماشاچیان حادث شد، ولی گارد مجلس اجازه نداد تماشاچیان جلو بهارستان بیایند، زیرا ترسیدند که مبادا به وکلای اکثریت توهین و تعرض بشود. دو نفر هم به اتهام داشتن اسلحه طرف تعرض رئیس گارد مستحفظ مجلس شدند و معلوم شد مستخدم یکی از افراد اکثریت می‌باشند!...

واقعاً رفتار مجلس که مؤید رفتار دولت شده و هر دو باعث سلب آزادی و امنیت اقلیت واقع گردیده است، اسباب تأسف و تعجب است!

دو روز بعد، در جلسه ۱۷ تیرماه، خواستم قبل از دستور گفتگو کنم. رئیس مجلس با وجود بودن سابقه، از لحاظ بی‌میل بودن اکثریت اجازه نداد. عاقبت حاج عزالممالک پیشنهادی داد که مطابق سابقه، قبل از دستور وبعد از دستور وکلا بتوانند صحبت‌های خارج از دستور کنند. آقا سید یعقوب مخالفت کرد و گفت اگر صحبت شود منجر به آشوب (!) خواهد شد. ولی اکثریت موافقت کرد و شرح قتل

عشقی و تحصن مدیران جراید و معایب آدمکشی و لزوم محاکمه و داستان فرار قاتل و دوسیه سازی نظمی و... در آن نطق گفته شد، و از طرف آقای تدین هم جواب داده شد و معلوم شد که از طرف اکثریت عده ای نزد رئیس دولت رفته و درباره این پیش آمد ناصواب گفتگو کرده اند، یعنی اظهار کرده اند که آدمکشی خوب کاری نیست!



مدرس و گروه اقلیت در مجلس شورای ملی

محاکمه چه شد؟

محاکمه بفوریت صورت گرفت، ولی نه در محاکم رسمی، بلکه در افکار عمومی؛ و رئیس دولت و رئیس نظمی و بعضی امرای لشکر محکوم شدند. گفته شد که این آقایان عشقی را کشتند برای اینکه یک قدم پیشتر رفته باشند!

شنیدم نمایندگانی که از طرف اکثریت نزد رئیس دولت رفته بودند، به ایشان گفته بودند که این عمل (یعنی قتل عشقی) باعث تزلزل امنیت است و مردم ناراضیتر خواهند شد. مشارالیه اظهار کرده بود که: «چه اهمیت دارد قتل یک نفر، چرا در جنگهای ما که آنقدر کشته می شوند اظهار تأسف نمی کنید؟!»

این درست سنخ فکر او بود. او می خواست با مردم همانطور رفتار کند که

صاحب‌منصبان مافوق روزی با او رفتار می‌کردند. وی همانطور به‌توده مردم نگاه می‌کرد که یک صاحب‌منصب در میدان جنگ به‌سربازان و کشته‌شدن آنها نگاه می‌کند! سنخ فکرش این بود. بنابراین تعجب نمی‌کرد اگر یک نفر از مردم را ترور کنند، بکشند! او از لحاظ عدد به این فاجعه نگاه می‌کرد نه از لحاظ اخلاق و قانون و رسومات کشوری. این بود که چون فقط «یک نفر» کشته شده بود، اهمیت نمی‌داد. چه در جنگها دیده بود که صدها نفر کشته می‌شوند، پس یک نفر چه اهمیت داشت؟ مثل اینکه روز دوم حمل هم به‌زدن و مجروح کردن مردم اهمیت نداد. بعد از ده سال نیز دیدیم که در واقعه‌ی مشهد و هجوم شبانه به‌مسجد گوهرشاد که به‌دستورالعمل شخص ایشان صورت گرفت، باز به‌کشتن و زدن مردم اهمیت نداد! شنیده بود که پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون‌کنند، اما نمی‌دانست که آن پادشاهان در مقابل مجلس ملی و قانون اساسی قرار نداشتند، دول خارجی از هر سو با هزار چشم به‌آنها نگران نبودند. مع‌هذا، آن پادشاهان جز در موردی که پای پادشاهی و سیاست عمده سلطنت در میان بود کسی را نمی‌کشتند و از خونریزی، خاصه خون بیگناهان، شرم داشتند. ولی دیکتاتور ما به این چیزها اهمیت نمی‌داد!

او پادشاه کشور حسن است و ما اسیر
وان زلف پر خم و صف‌مژگان سپاه اوست!
گفتم به قتل من چه بود عذر آن نگار؟
گفتند خوی سرکش او عذرخواه اوست!
گفتم بغیر عشق چه باشد گناه من؟
گفتند زندگانی عاشق گناه اوست!
جانا! بهار صید زبان بسته است، لیک
چیزی که مایه نگرانیست آه اوست!

قدردانی از مجرم!

چنانکه اشاره شد، من در ضمن صحبتی که در مجلس کردم، گفتم که یکی از مجرمین گریخته یا او را گریزانده‌اند، یکی دیگر از مجرمین هم در کنف حمایت شهربانی است، و شهربانی میل ندارد در این باب پرونده بسازد؛ و در باب تهدیدی که مستقیم نسبت به من شده بود در پایان نطق ۱۷ تیرماه ۱۳۰۳ در مجلس چنین گفتم:

آیا اکثریت مجلس علاقه‌مند هستند که مملکت امن باشد یا نه؟ اگر یکی از افراد وکلای اقلیت را تهدید بقتل کنند، مجلس باید علاقه داشته باشد یا نه؟ و اگر یک صنف روزنامه نویس که با مخارج شخصی و صرف قوای دماغی خود مشغول خدمت به مملکت هستند، می‌آیند به مجلس متحصن می‌شوند، مجلس باید پرسد که چه کار دارند و چه می‌خواهند یا نه؟

من بسیار متأسفم که وقت دیر و بسیاری از مسائل و قضایا فوت شد، و اگر آقایان امروز هم اجازه نمی‌دادند من اصلاً صحبتی نمی‌کردم و اصراری هم نداشتم!

من چهل سال از عمرم می‌گذرد و بیست سال آن را در سیاست گذرانیده‌ام. آرزوهایی هم ندارم. من بیست سال است در دهانه مرگ زندگانی می‌کنم! من در مقابل قشون تزار ایستادگی کرده‌ام و از مملکت ایران دفاع نموده‌ام. من از تهدید بقتل یا کشته شدن باکی ندارم، اشخاص رسمی چندین دفعه مرا تهدید بقتل کرده‌اند! بکنند. من اهمیت نمی‌دهم. من عقیده‌ام اینست که آن پنجه سرخ که یخه عشقی را گرفت و او را به طرف گور برد، آن پنجه دشمن است، پنجه اجنبی است، باید مجلس آن پنجه و دست را قطع کند. آن دست و پنجه از هر آستینی که بیرون آمده باشد باید قطع شود! به شما بگویم اگر مجلس آن پنجه خائنانه را قطع نکند، مردم ایران عاقبت آن دست و پنجه را قطع خواهند کرد، زیرا چنین دستی قابل تحمل ملت نیست و باید قطع شود!

اما بدبختانه کسی نبود و اگر بود نمی‌خواست آن دست قطع گردد! یکی از رجال فاضل و آزادیخواه که درین زمان هم به سمت وزارت معرفی شد، گفت: «روز نشر روزنامه قرن بیستم، به هیأت وزرا رفتم. رئیس دولت را دیدم از هیأت بیرون می‌آمد و مثل شاه‌توت سیاه شده بود. به ملاقات وزیر فرهنگ رفتم، او را پریشان دیدم.» کسفیل یکی از وزارتخانه‌ها، آقای «م»، به من گفت: «اگر

اتفاق سویی برای مدیر این روزنامه امشب و فردا روی ندهد، خیلی عجیب خواهد بود، زیرا حضرت اشرف خیلی اوقاتشان تلخ بود.»

خلاصه، آن یکی گریخت، و بعد شنیده شد در یکی از شهرها مدتی به او حقوق می دادند. دیگری هم بعدها و تا چند سال پیش در سایه خدمتی که کرد، از شهربانی جایزه ماهیانه دریافت می داشت، در معابر به میخوارگی مشغول بود و به کسانی که او و امثال او را دوست نداشتند بد می گفت و با کمال قلدری به عمل خودش افتخار می کرد.

روزگار سیاه تر می شد!

مردم تهران بعد از قتل این جوان، برآشفتنند. در مسجد جامع روزها جماعتی گردآمده، برعلیه کسانی که زور و مردم کشی را ترویج می کردند و یا خود محرك آن بودند — برخلاف اکثریت مجلس که در برابر چنین جنایتی خاموشی گزیده، حتی از صحبت کردن اقلیت هم ممانعت بعمل آورده بودند — بد می گفتند و میتینگ می دادند! دولت بکلی وجاهت و آبروی خود را باخت، و رئیس دولت در شهر تهران صدی نود و پنج بدنام شد و سرزبانها افتاد. علنی به او بدگفته می شد، و نه خود او، نه اطرافیان او نیز در صدد اصلاح این حالت نبودند. در واقع دیر هم شده بود. ارتباطی که ما بزحمت بین دو مرد سیاسی راه انداختیم و ملاقاتی که میان رئیس دولت و رئیس اقلیت که امروز پیشوای واقعی ایران نامیده می شد، یعنی مدرس، صورت گرفت، در نتیجه دست و پنجه پنهانی بی نتیجه ماند! من در ضمن نطق خود گفتم که: «هر قدر زحمت می کشیم که سردار سپه را به وسیله علاقه به مردم نزدیک کنیم، یک دست پنهانی با تبر آن علاقه را قطع می سازد!»

حقیقت امر همین بود! میل نداشتند که سردار سپه مردی وجیه و محبوب باشد. اصرار می کردند که حرکاتی از طرف شهربانی صورت بگیرد که در مقابل، ما را به فریاد و شکایت وادارد و رئیس دولت را از ما و ما را از او دور سازد!

شهربانی یکی از عمال قوی و مؤثر این دوری و فاصله بین سردار و مردم

بود. این همان فاصله و برزخی بود که میان شاه آینده و دولت او و مردم ایران روز بروز فراختر و عمیق تر می گردید!

بنابراین، روز بروز اوضاع بدتر می شد. بجای اینکه رئیس دولت طبق قاعده بردباری و حوصله و متانت بخرج بدهد، غرور و کبر و مالیخولیا و تعصب و جنون او ساعت به ساعت نمودارتر می گشت. شاید افراد وزرا چندان گناه نداشتند، و گناه را دیگران که در اطراف یا در مجلس مترصد استفاده های بزرگتری بودند مرتکب می شدند. خدا می داند چه نصایحی و چه دستورالعملهایی در نهان به رئیس دولت داده می شد که هر لحظه این حال سببیت و خشونت را شدت می داد! ما حالا دیگر روزنامه نداریم، مدیران جراید قانون، سیاست، نسیم صبا، شهاب، آسیای وسطی و غیره در مجلس متحصن شده اند، ولی یک کلمه از طرف رئیس مجلس و آقایان اکثریت از آنها سؤال نمی شود که چکار دارند، و چرا اینجا آمده اند؟

سکوت در برابر خشونت و خلاف قانون، که بعدها تا هیجده سال روز بروز قوت می گرفت، از آن سال آغاز شده بود!

ترور و مردم کشی و عدم تعقیب از طرف مجلس و عدلیه و غیره و جوابی که رئیس دولت داده و گفته بود: «قتل یک نفر چه اهمیت دارد؟!» خوف و خموشی و سکوت سرگباری در اکثریت و رئیس مجلس و رجال کشور بوجود آورد! اقلیت غالباً در حال تعرض و تحیر وقت می گذرانید، اما در شهر عدم رضایت و جوش و تظاهر برضد دولت روزافزون بود.

دولت بجای اینکه تا همین جا قناعت کند و بهر وسیله که می داند مدیران جراید را اقناع کرده، به آنها اطمینان بدهد و مردم را بطرزی ساکت کند، بنای لجاج را گذاشت و نقشه ای کشید که وضع شهر را طور دیگر جلوه بدهد و مردم تهران را که ضد ترور و ضد اقتدار مطلق شهربانی و حرکات بیرویه دولت بودند، ضد اروپایی و فاناتیک معرفی نماید، و وجهه خارجی اقلیت و دیگر مخالفان خود را نزد اروپائیان و امریکائیان ضایع و خراب سازد، تا بتواند با عصای آهنی مغز عامه را بکوبد و شهر تهران را یکباره خفه سازد!

تدابیرهای شیطانی

درگذر شیخ هادی؟ سقاخانهای بود. از آن قبیل سقاخانه‌ها که در هر خیابانی بود، و هیچوقت رسم نبود که این سقاخانه‌ها معجزه‌ای کرده باشند. شهربانی و ایادی دولتیان، هم برای متوجه ساختن اذهان مردم به چیز تازه‌تری و هم برای مقدمه نقش تازه‌ای، بناگاه شهرت دادند که دیشب سقاخانه آقا شیخ هادی معجز کرده است! گفتند یک نفر را که در مقابل سقاخانه اهانت کرده یا پولی به سقا نداده است، خشم و غضب سقاخانه کور کرده است. این شهرت موجب هجوم عوام به سقاخانه مذکور گردید و از هر سو مشتی کور و کور برای استشفای بدان‌سو روی آوردند؛ و بچه‌ها هم این ترانه را ساخته و می‌خواندند:

چاررای شیخ هادی، پول ندادی به‌آبی! از معجز ابوالفضل، کور شده چشم بایی!
و به تشویق رنود، شبی هم در شهر چراغان کردند، و جهال نادان که در هر عصر و زمانی وجود دارند و اکثریت با آنهاست، این چراغانی را یکنوع فتحی در مقابل دشمنان دین که به عقیده آنها دولت وقت هم از آنجمله بود، فرض کردند و چراغانی مفصلی که صد درصد بر ضرر خود مردم بود بر سرپا کردند!

قتل ماژور ایمری

مکرر اشاره کرده‌ایم، که در ضمن تبلیغاتی که درجراید خارجه برای مساعدت به سردار سپه و محو مخالفان او می‌شد، خبر از ایجاد یک نهضت ارتجاعی برضد کسی که می‌خواهد ایران را اصلاح کند بود، و حتی این دسته را ضداورپایی نیز می‌نامیدند و مبلغی گزاف دولت برای این نشریات در خارجه خرج می‌کرد؛ و ما ازین حیث بسیار نگران بودیم.

حالا که انتشارات مذکور مدتی است راه افتاده و تأثیر مطلوبی در دولت شوروی آن روز و اروپا بخشیده است، وقت است که نمونه و نشانه روشنتری هم نشان بدهند.

چه عیب دارد که یک نفر امریکایی فدای این نقشه بزرگ بشود؟ ملت

امریکا را باید بوسیله تحریک احساسات جلب کرد. هرگاه یکی از افراد سفارتخانه اتازونی را به این دام شیطانی بیندازیم، آنوقت در خارج ایران دیگر مخالفی برای زدن و بستن و کشتن این مردم بدبخت وجود نخواهد داشت. تهران را که خفه کردیم، ایران خفه خواهد شد! برای این نقش عمده و تدبیر مهم شروع بعمل شد!

کنجکاوی زیاد مایه زحمتست

شبی است، جمعی اروپایی از وابستگان سفارتهای اروپا و امریکا گرد هم نشسته و ایستاده‌اند، خانمها هم هستند. این روزها در همه شب‌نشینیها، مخصوصاً گفتگوی ژنرال رضاخان (سردارسپه) مطرح می‌شود. خارجیان هنوز به این مرد پرکار و خوش قیافه، این سرباز بلندبالایی که جای زخم غداره بر بالای بینی بلند و روسی-شکل او نمایانست، احترام می‌گذارند. او را بیشتر خارجیان مردی ساده و صریح و عاشق اصلاحات می‌شناسند. اینطور از او معرفی شده است. بعضی از آقایان شخصاً با ایشان خصوصیت داشته و دارند، و او را در مجالس خیلی خودمانی بارها دیده‌اند. اینها بیشتر از او تمجید می‌کنند و امید دارند اصلاحات سریعی در نشر تمدن اروپا و از بین بردن خرافات کهنه شرقی و عوض کردن عادات و اخلاق ایرانیان— همانطور که آقای تقی‌زاده در جریده کاه نوشته بود— از طرف رضاخان بمنصبه بروز و ظهور گذاشته شود و بنیان تعصب و فاناتیزم که سرآمد همه خرابی‌های مشرق است، به دست این مرد جدی و فعال ویران و منهدم‌گردد و تربیت و پرورش نور و اج گیرد. گفتگو از تعصبات و خرافات مشرق زیاد ضرورت ندارد، چه همه فرنگیها و امریکائیها این معنی را می‌دانند، و نیز می‌دانند که برای نابودی بنیان این مهملات و برطرف ساختن این خرافات بزودی نهضت شدیدی خواهد شد که پیشاهنگ آن سردارسپه خواهد بود!

اما باز تازه سقاخانه‌ای معجز کرده است. حس کنجکاوی ساده‌لوحترین زنان جوان و مردان کم تجربه تحریک می‌شود.
- ها، چطور؟

- بله، کوری را شفا داده است، چراغان کرده‌اند. امروز هم می‌گویند یک نفر خارج مذهب خواسته است زهر در میان سقاخانه مزبور بریزد، ولی از اثر معجز سقاخانه، دستش به پنجره چسبیده است!

- سقاخانه چیست؟ (چند نفر یکمرتبه این پرسش را از ناطق می‌کنند)

- سقاخانه تفصیل دارد. حتی در کتاب حاج‌بابا هم این تفصیل و این

داستان دیده نمی‌شود!

- آنجا سقاها جمع می‌شوند؟

- نه، جاهایی است کوچک که بزرگترین آنها سه‌متر در چهار متر است. در کنار یک کوچه، پیاده‌رو یک خیابان، چهار طاق کوتاهی است که در وسط آن ظرفی سنگی است و دری دارد و پنجره‌ای که گاهی بسته می‌شود. هر وقت آن پنجره یا در باز است، مردم بوسیله کاسه‌های فلزی که به زنجیر بسته شده از ظرف سنگی که پر از آبست، آب می‌آشامند.

- اینها را مردم یا اهل محل برای خیرات می‌سازند. اوقافی هم گاه می‌شود برایش تعیین می‌کنند.

- خوب، پس چه می‌شود که معجزه می‌کند؟

- آن دیگر بسته به روح موکل سقاخانه یا شیطانی است که آن را باطناً اداره می‌کند.

ماژور ایمبری قونسول امریکا، فردای شبی که آن صحبت‌های شیرین از سقاخانه و معتقدات خرافی عوام و هجوم بیماران برای استشفای بسوی آن سقاخانه شنیده بود، به‌اصرار زن جوانی که میل داشت فیلمی از سقاخانه درحالی که مؤمنین بسوی او دست حاجت دراز کرده باشند، برداشته و برای دوستان خود بفرستد، با جعبه عکس و فیلم بسوی سقاخانه چهار راه آقا شیخ هادی؟ روانه شد. قبلاً هم که قول داده بود فردا صبح برود و عکس بگیرد، به‌او گفته شده بود که راستی ابتکار غریبی است و فیلمی بسیار دیدنی بدست خواهد آورد!...

ماژور ایمبری و رفیقی دیگر از هم‌وطنانش روز جمعه (یعنی شلوغترین ایام)،

۲۷ تیر ۱۳۰۳، بطرف سقاخانه رفتند! این عمل خیلی از حزم و احتیاط دور بود، ولی رفقای دیشبی فراموش کرده بودند این معنی رامند کر شوند که آنجا با این ازدحام، جای عکاسی و فیلم برداری نیست. آری یادشان نبود، والا آنها که ایرانیان را بهتر از مازور ایمری می شناختند و پیش از کتاب حاج بابا اطلاعات سری از اینجاها داشتند، حق بود او را متذکر می شدند. چه باید کرد، گاهی انسان از مطالب خیلی ساده و پیش پا افتاده غفلت می ورزد!

ایمری بدبخت، روز جمعه، روز تعطیل عمومی، با رفیقش بسوی سقاخانه تاریخی شتافت. جماعت زیادی از مرد و زن پیرامون سقاخانه جمع بودند. زنها یکی نشسته، یکی ایستاده، یکی نذر می دهد. یکی طفلش را به سقاخانه می مالد. دیگری طفل می طلبد، مردی صلوات می فرستد و دیگران را هم به فرستادن صلوات تشویق می کند، می گوید: «لال از دنیا بروی، صلوات سوم را بلندتر بفرست...»

مردهای دیگر چپ می کشند، آب می آورند، نذری می دهند، یک دسته می رود، یک دسته می آید، پلیس هم برای حفظ نظم متعدد است، و آنها هم با مردم در تکریم به سقاخانه و شرح معجزات - خاصه خشک شدن دست خارج مذهب که می خواست زهر در آب سقاخانه بریزد - صحبت می کنند. چند تن فکلی و اهل ادارات هم آنجا هستند و پلیسها و اهل محل را تصدیق می نمایند!

یک موتورسیکلت سوار خوش لباس آمد و پیاده شد، اما باز سوار شد و رفت! ایمری با رفیقش سه پایه عکاسی را درست مقابل سقاخانه نصب می کند. مردم می گویند: «اینجا زنها نشسته اند، مسیو نمی شود...»

ایمری در طرف چپ سقاخانه در خیابان مخصوص، مقابل قهوه خانه، سه پایه را به زمین می گذارد. مردم با خنده و ملایمت جلو رفته کلاه و عبا برابر دهنه دوربین نگاه می دارند و مانع عکس گرفتن می شوند!... قونسول عصبانی می شود. داد و قال راه انداخته، باز دوربین را بلند کرده، در وسط چهار راه نصب می کند. مردم هم عصبانی می شوند و نمی گذارند عکس برداشته شود، و کار به جدال و کشاکش می انجامد. موتورسیکلت سوار باز از دور پیدا می شود. نزدیک می آید، چون دعوا را می بیند، پیاده می شود که تماشا کند. یکی فریاد می زند: «اینها که می خواهند

عکس بگیرند همانهایی هستند که می‌خواستند زهر درسقاخانه بریزند! «
مردم هجومی شدید می‌کنند، سنگ و چاقو و چوب داخل کار می‌شود!
قونسول و رفیقش مسیو سیمورد، تبعه امریکای شمالی، سوار همان درشکه
که آن‌ها را آورده بود شده، از سر گرفتن عکس می‌گذرند و با درشکه بطرف
خیابان مخصوص و خیابان استخر و حسن آباد می‌گریزند. اما مردم با سنگ و چوب
آنها را دنبال می‌کنند و فریاد می‌زنند که ایها الناس بگیرید، اینها می‌خواستند زهر
درسقاخانه بریزند! موتورسیکلت سوار هم از درشکه جلو افتاده و از پیشاپیش آنها
همین عبارات را می‌گوید و مردم راسته خیابان را بسوی درشکه قونسول که از عقب
سر او می‌آمد برمی‌انگیزد. جمعی از عقب و گروهی در طول خیابان و بین راه و سرراه
آنها تحریک می‌شوند.

در خیابان استخر جمعی با سنگ سورچی درشکه را زده و از پشت مهاری
پرت می‌کنند. ستاده ایران نوشته است که یک نفر نظامی بجای سورچی نشسته
درشکه را می‌راند. در چهار راه حسن آباد عابرین و تعقیب کنندگان این سورچی را
هم پرت می‌کنند. ولی ما نشنیده‌ایم که نظامی اینکار را کرده باشد، بلکه سورچی
حضرات را تا برابر سر در میدان مشق می‌برد. در آنجا گروه انبوهی از رجاله و نظامی
ایستاده و سر راه را بر درشکه قونسول و رفیقش می‌گیرند.

قونسول ناچار از درشکه با رفیقش پیاده شده، با مردم رجاله دست
به‌گیریان می‌شود و با عصای تیغ‌دار خود از خود دفاع می‌نماید و عقب می‌نشیند
تا به قهوه‌خانه‌ای که آنجا بوده است، روبروی سر در میدان مشق، می‌رسد و به‌سماور
قهوه‌چی خورده سماور می‌افتد و گفتند که آب جوش هم به روی او ریختند! ناچار
باز از دو خورد کنان به طرف سر در میدان مشق دویده به سربازان و قراولان پناه
می‌برد و در این بین باز ضربات آجر و سنگ بر او وارد می‌شده است. در آنجا سربازان
او را با شوشکه زخمی خطرناک می‌زنند و مازور می‌افتد. او که می‌افتد، مردم ساکت
می‌شوند و از نظمیه جمعی پلیس می‌آیند و او را از خیابان جلیل آباد به مریضخانه
نظمیه می‌برند و معلوم می‌شود که ایامبری زنده است. عجب اینست که پس از
آنکه مردم از حال عصبانیت افتاده بودند، بار دیگر دسته‌ای دیگر که گفتند سرباز هم

داخل آنها بود، به مریضخانه ریخته، ماژور ایمری را می‌زنند و اهانت می‌کنند و خلاصه او را می‌کشند! ولی رفیقش که ضربات شدید خورده بود، معالجه می‌شود. روزنامه‌ها قضیه را طوری نوشتند که یعنی پلیس و نظامی ساعت اول از او حمایت کرده‌اند و مردم پلیس و قوای تأمینیه را هم زده‌اند و دو نفر نظامی بجای سورچی سوار درشکه ایمری شده و هر دو مجروح شده‌اند و یکی مرده است. در جراید اسمی هم از جلو خان میدان مشق و پناه بردن ایمری به نظامیان برده نشد و گفتند که از نظمیۀ اتومبیل بردند و قونسول مجروح را از خیابان استخر و آنطرف (?) به مریضخانه نظمیۀ بردند و مردم در و پنجره را شکسته، به مریضخانه ریخته، قونسول را کتک می‌زنند و او بعد بهوش آمده، با خانمش صحبت می‌کند و پس از چهار پنج ساعت تلف می‌شود!

فوراً حقیقت امر در پایتخت مطابق واقع و همانطور که ما نوشته‌ایم، شایع گردید. زیرا صدها افراد شاهد و ناظر بوده‌اند و هر قسمتی را از ده‌ها شخص پرسیده و یادداشت کرده‌ایم. همه گفتند که این توطئه مخصوصاً چیده شد و به نظامی و پاسبان سپرده شد که دخالت نکنند، ولی آنها به خلاف دخالت کردند، ولی برعلیه قونسول. از همه عجیب‌تر آنکه نظامیان دم میدان مشق با مردسی که به مریضخانه شهربانی که دری به خیابان جلیل آباد داشت، ریختند و ایمری را کتک زدند و کشتند، همدست بوده‌اند و پلیس یک تیر در همه این غوغاها خالی نکرد.

اتفاقاً سفیر ترکیه که شیخ‌السفرا بود، در نتیجه همین حقایق، یادداشتی با کمال ملاحظه و نزاکت به دولت ایران فرستاد و ماعین آن را نقل می‌کنیم:

یادداشت سفیر دولت ترک

حضرت اشرف سردار سپاه رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ دولت شاهنشاهی ایران! سفیر کبیر ترکیه با سمت «شیخ‌السفرائی» هیأت نمایندگان سیاسی مأمور دربار ایران، به نام سفیر افغانستان، آلمان، ساوت، فرانسه، شارژدافر انگلیس، بلژیک و ایتالیا مایل است نفرت خود و همکارانش را که در اثر سوء قصد غدارانه‌ای که منجر بهلاکت ماژور روبرت و.

ایمبری قنصل دول متحده امریکا و جراحت سهمناک مسیوسیمورد تبعه دیگر امریکا حاصل شده است، اظهار بدارد.

این سوء قصد در وسط روز در شهر تهران بوقوع پیوسته و مداخله ضعیف قوای تسامینیه کاملاً بلااثر مانده و از عواقب سوء آن نتوانسته است جلوگیری نماید. ابداً برای اخافه یا تفرقه جماعت، یک تیر تفنگ هم نینداخته اند، و بالاخره پس از آنکه مجروحین بدبخت را به مریضخانه رسمی نظمیۀ تهران می رسانند، نمایندگان قوای عمومیه نتوانسته اند یا نخواسته اند از ورود جمعیت به عمارت مریضخانه ممانعت نمایند! و جمعیت در آنجا اهانت جدید مرتکب شدند!

بنابراین، شک نیست که یک وضعیت خطرناکی وجود دارد که هیأت مأمورین سیاسی خود را مجبور دیدند در مقابل وضعیات مزبور شدیداً در مقام پروتست (اعتراض) برآیند.

نظر بمراتب فوق الذکر، هیأت نمایندگان سیاسی توجه جدی اولیای دولت شاهنشاهی ایران را جداً به لزوم اتخاذ فوری وسایل مؤثر برای استقرار نظم و امنیت اتباع خارجه در ایران و همچنین اقلیتهای مذهبی که به تحریکات متعصبانه تهدید شده اند معطوف می نماید. از حضرت اشرف متمنی است احترامات فایقه را بپذیرند.

سفیر کبیر ترکیه محیی الدین

این پروتست تقریباً یا تحقیقاً همان بود که دلشان می خواست. تأثیر این شاهکار تاریخی درست منتج به نتیجه ای گردید که پیش از وقت آرزوی آن را داشتند! از طرف دولت جوابی به این یادداشت دایر به تعقیب جدی قضیه داده شد و مبلغی کرامند هم از خزانه فقیر دولت به عنوان خوبها و علامت تأثر به ورثه مرحوم ماژور ایمبری داده شد. بلافاصله جراید اکثریت به دروغ پردازی مشغول شدند و حملات آنها به مردم بیگناه و سیاسیون مخالف دولت بدین دستاویز خائنانه آغاز گردید!

در دنبالگیری از واقعه هم به صورت ظاهر، هاینویها و سر و صداهایی بروز داده شد، و محاکماتی براه افتاد و چند نفر گناهکار و بیگناه و چند تن نظامی از قراولان در میدان مشق اعدام شدند!

اینجا بد نیست حکایت کوچکی نقل شود:

سیدی بود پنجاه ساله که عمامه سبز و قبای سبز می پوشید و در حدود خیابان پهلوی و چهارراه حسن آباد و امیریه می نشست و گدایی می کرد. روزی شنیدم که سردار سپه از این سید مذمت می فرمود که با گردن کلفت سبزپوش شده و گدایی می کند ولی پسری دارد از خودش گردن کلفت تر که بیکار و بیعار به ولگردی مشغولست و پدیره هرچه گیر می آورد با پسر بیعارش می خورند! اتفاقاً یکی از اشخاصی را که اعدام کردند، پسر همین پدر سبزپوش بود! از پدر سبزپوش هم از آن پس خبری نشد و جایی سبز نگردید و معلوم نشد چه بسرش آمد!

اعلان حکومت نظامی!

عصر روزی که ماژور ایمبری بیچاره شهید خرافات و دسایس سیاسیون گردید، آقای آشتیانی با رئیس دولت ملاقات کرده بود و سردار سپه به معظم له گفته بود که: «من عاقبت دشمن کام شدم. دیدی؟ بدضربتی به من وارد شد! این حرکت به این سادگی نیست و زیر کاسه نیم کاسه ایست، و برای ضدیت با من توطئه بزرگی شده است که باید با تمام قوای خودم بر علیه آن توطئه مقاومت نمایم!»

آری، این دیپلمات زبردست، که بیشتر خارجیان او را سربازی ساده لوح و عاشق اصلاحات می شماردند، این مرد باهوش و خویشتن دار و به عبارت ساده، مرد رند، بقدری در تعقیب داعیه درونی خود که زسامداری مطلق ایران باشد، تند و استادانه فکر می کرد و فکر می گرفت که محال بود اشخاص عادی بتوانند بطرز تفکرات او پی ببرند! وطوری در حفظ ظاهر و ردگم کردن ماهر شده بود که رندترین رجال سیاسی را هم فریب می داد و از راه به در می برد!

حالا دیگر تمام موانع را از پیش راه خود برداشته بود. به یک تیر دو نشان

زده بود. افسار را بدست حریف گرفته بود، یعنی برای سرکوبی عوام از عوام استفاده کرده بود، همان عوامی که چهار پنج روز قبل دسته بزرگی از آنها دم در عمارت شهری ایشان آمده و این سرود را خوانده بودند: «این بابی بی... یاغی شده باملت!» و پیکری از لته و کاغذ درست کرده و آن پیکر را دم در عمارت ایشان آتش زده بودند! آری برای سرکوبی این احمقهای خطرناک موقع خوبی پیدا شده بود، این احمقها کارشان به جایی رسیده بود که اجتماع راه بیندازند، بدگویی کنند، پیکره و مجسمه آتش بزنند و حتی تا دم در عمارت کسی که می خواهد فردا اختیار سی کرور مخلوق را بدست بگیرد، آمده دشنام بدهند!

سردار سپه کسی نبود که از این توهین ها چشم پوشی کند! او مرد حساب بود. در هیچ حسابی و هیچ معامله ای حاضر به مغبون شدن و باقی دار آمدن نبود. هر حسابی را با چالاکی به نفع خود تصفیه می کرد. این هم حسابی بود که بایستی خیلی زود و سریع تصفیه گردد، و تصفیه گردید!

عوام الناس روز جمعه قونسول دول متحده امریکا را بطرزی بسیار فجیع و زشت کشته بودند، سفیر کبیر ترکیه از قول مأمورین دول خارج مقیم پایتخت نامه پروتست به دولت داده بود و جلوگیری از جنجال و آشوب متعصبانه عوام را از دولت سردار سپه خواستار شده بود. بنابراین مقدمات، روز شنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۰۳، قانون حکومت نظامی که متکی به قانون حکومت نظامی مصوبه ۲۲ رجب، مطابق ۲۷ سرطان ۱۳۲۹ در مجلس دوم بود، تنظیم و روز بعد (یکشنبه ۲۹ تیرماه) قانون مزبور درجراید مرکز اعلان گردید و اجرای ماده ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ و ماده الحاقیه اول آن قانون را به عموم اعلام داشتند.

در همان روز جلسه علنی مجلس تشکیل گردید. آقای مؤتمن الملک رئیس مجلس، شرحی دایر بر تأسف از واقعه اسف انگیز قتل مائور ایمبری بیان کردند و بعد از ایشان آقای فروغی، وزیر خارجه، نطقی دایر بر همین موضوع ادا کرده در ضمن گفتند که:

آقای رئیس الوزرا و هیأت دولت مخصوصاً در این اوقات اخیر همیشه توصیه و تأکید می کردند به رؤساء افراد قشونی که نسبت

به مردم با حسن سلوك و مدارا رفتار کنند. به این جهت همیشه قوای نظامی ساعی بوده است که با مردم با کمال بردباری رفتار شود و نظر به همین احساسات و عقاید که از ملت ایران حرکات قبیعی سر نمی زند، تصور نمی شد که یک همچو امر ناگواری واقع شود؛ والا، هیأت دولت قبلاً هم اقدامات لازم می کرد. حالا دیده می شود که آن مدارا و حسن سلوك که رئیس دولت در نظر داشته است، شاید در بعضی اذهان، حمل به ضعف و سستی شده و معلوم شد که هیأت دولت باید بنمایاند که این رفتار از روی ضعف نبوده است. قدرت دولت الحمدلله در کمال و عزم دولت در جلوگیری از اعمال شناساعت کارانه زیاد است...

این نطق مفصل است و عین آن در جراید انتشار یافت، و در ضمن اشاراتی داشت که رئیس اقلیت را وادار به دفاع کرد و اجازه نطق خواست. عده ای از نمایندگان گفتند: رأی بگیریم. مدرس: چرا باید رأی گرفت، مگر ما محکوم حکم شما هستیم؟! (صدای زنگ رئیس)

سید یعقوب: بس است، بروید! (صدای زنگ رئیس)
مدرس: موقع فوق العاده است، من اجازه خواستم... (زنگ رئیس) مخالفم یا حکومت نظامی... (زنگ رئیس).
رئیس: اینجا اظهار تأسفی شد...
مدرس: چون وزیر خارجه شرحی گفت که... (صدای زنگ رئیس)، هم خواستم اظهار تأسفی کنم (زنگ رئیس مداومت داشت) و هم اینکه با حکومت نظامی و این بازیها مخالف هستم!

رئیس: شما به ترتیب صحیح حرف نمی زنید!
مدرس: آقا سید یعقوب نمی گذارد!
سید یعقوب: شما نمی گذارید، مگر ایران مال شماست؟ (صدای زنگ رئیس).
رئیس).

مدرس: بله ایران مال من است (زنگ رئیس).

سید یعقوب: نه خیر، ایران مال همه است! (زنگ...)

بالاخره رئیس مجلس برخاسته، مجلس بهم خورد. بار دیگر مجلس تشکیل شد و رئیس اجازه داد که فقط مدرس در قسمت تأسف از قضیه قتل ماژور صحبت کند، ولی در قسمت ثانی که اصل مسأله و مهمترین موضوع مبتلابه سیاسی آن روز بود و روز قبل حکومت نظامی بدون مراجعه به مجلس اعلان شده و نمایندگان اقلیت حق داشتند در آن باره صحبت کنند، اجازه به مدرس داده نشد. به عبارت ساده، اکثریت مجلس حق آزادی نطق و دفاع و گفتن حقایق را از ناطق اقلیت سلب کرد!

مدرس بیان تأسفاتی کرد و شاهزاده سلیمان میرزا بعد از ایشان شرحی اظهار داشت و در موضوع فاجعه قتل، این عبارت را که باز نیش زننده داشت ادا کرد: «برای ایرانیها خیلی سخت و ناگوار است که یک چنین قضیه‌ای از طرف یک‌کده جاهل یا مغرض (?) اتفاق بیفتد!». چون در آغاز نطق خود یادآوری از رویه آزادپخواهان دوره مجلس اول کرد که در محاصره مجلس از طرف قزاقها به یکدیگر می‌گفتند که ملتفت باشند پالکونیک و سایر صاحب‌منصبان روسی را که به تیررس می‌آیند هدف قرار ندهند، با این مقدمه که مربوط به رعایت اجانب بوده است، اظهار نفرت از یک‌کده جاهل (یا مغرض) موهن بود، و بیشک با لحنی که این معنی ادا شد، به افراد سیاسیون ناراضی که همان اقلیت بود، برسی خورد.

اتفاقاً روز بعد، ۲ شنبه، ۳ سرطان، درجراید اکثریت صریح‌تر و آشکارتر ازین به اقلیت حمله شد. با نزاکت‌تر از همه مقاله‌ای بود که در تحت عنوان «پروتست» در روزنامه ایران درج شد و چنین نوشت:

وقتی که سیاست دست یک‌کده اشخاص بی‌اطلاع از امور و از طرز زندگانی سیاسی بیفتد و اشخاص غیرصالح در مسائل پلتیکی دخالت کنند، ببینید چه رسواییها و افتضاحاتی بار می‌آورد و چه مخاطراتی برای مملکت تولید می‌شود و چگونه تاریخ یک ملتی که قرن‌ها در سایه نجابت فطری زیست کرده است، لکه‌دار میشود.

پس از شرح اشاره‌های تاریخی به مهمان نوازی ایرانیان و اخلاق حمیده ایرانی و نیز اشاره به اینکه این بازی به تحریک اجانب برای رسوایی ما فراهم شده است، می‌گوید:

این جنجال و رجاله‌بازی که با دست اجنبی برای بربادی حیثیت ملت ایران شروع و توسعه یافته بود، پس از نتیجه سویی که نسبت به یک نماینده محترم خارجی داد، امنیت و آسایش را از تمام عناصر داخلی و خارجی هم برطرف ساخته و دولت که مسئول حفظ آسایش عمومی بود حق نداشت لا قید و تماشای بماند.

بالاخره، نویسنده این مقاله در آخر مقاله بار را در خانه اقلیت فرود می‌آورد

و می‌گوید:

اگر در نتیجه این هرج و مرج یک حادثه سیاسی خارجی برای ایران ظهور می‌کرد، لیدر اقلیت نمی‌توانست جواب بگوید! اساساً باید فهمید که لیدر اقلیت با این فکر و این طرز استدراک سیاسی و اینهمه لاف و گزاف چه می‌گویند؟

بیخشید، مملکت خواه ناخواه باید از این وضعی که شما می‌خواهید باقی بماند، خارج شود! شما متناسب با یک مملکت مرفعی نیستید. حکومت شما نمی‌تواند در این مملکت دوام کند. آن روزی که برعهده شاگردان مدرسه در این شهر افزوده شد، دیگر جای زندگانی شما تنگ خواهد شد و به شما اجازه نخواهند داد که مردم عوام را فریب داده و از وجود آنها سدی در مقابل ترقی ایران قرار دهید! تا دیروز تیشه به ریشه سردار سپه می‌زدید...، حالا دارید تیشه به ریشه مملکت می‌زنید. ولی این حق و اجازه به شما داده نخواهد شد!

چنانکه دیدیم، قبل از این که دولت تحقیق کند و محرك این فاجعه را بدست بیاورد و در محاکم صالحه یا همان محاکم غیر صالح خودشان لا اقل دلیلی پیدا شود که تحریک از جانب اقلیت بوده است، جراید و نمایندگان اکثریت‌گناه را

مستقیماً به گردن اقلیت انداختند و ما را به عدم لیاقت سیاسی محکوم کردند و از فرط عجله‌ای که داشتند، فراموش کردند که مأمورین سیاسی دول خارج بقدر آنها با اقلیت دشمن نیستند که چشم بسته و بدون تحقیق و محاکمه‌گناه را به گردن آنها بیندازند.

سانسور در مجلس

جراید و اکثریت مجلس اقلیت را محکوم کردند و قتل قونسول امریکا را به گردن مدرس و دوستانش بار نمودند. جراید اقلیت را هم یکی یکی توقیف کرده بودند و مدیران جراید در مجلس متحصن بودند. اکثریت هم اجازه نمی‌داد که اقلیت در مجلس صحبت کند، چنانکه نمونه‌اش را در فصل پیشین دیدید.

حکومت نظامی به ریاست سرتیپ مرتضی خان (یزدان‌پناه) دایر شد و به گرفتن معاریف محلات و بازار و سیاسیون شروع کردند. آقایان فیروزآبادی و خالصی‌زاده و معتمدالتولیه و حاج شیخ عبدالحسین خرازی و صدها افراد دیگر را دستگیر و به اطراف و اکناف کشور نفی بلد کردند، و نیز از هر محل و گذری یکی دو تن بزرگتر محل و صاحب استخوان یا پیش‌کسوت و جوانمرد را که مورد احترام و علاقه خلق بودند و حرفشان دررو داشت، دستگیر کردند، مثل مرحوم نایب فتح‌الله از شاه‌آباد، مرحوم اکبرخان پامناری، اسمعیل کریم‌آبادی، مرحوم علی خداداد از چاله-میدان، میرآخور از دروازه قزوین، حاج اسمعیل قهوه‌چی از باغ نایب‌السلطنه، مهدی صفر قهوه‌چی از بازار کهنه چینها، حسن نجار شاه‌آبادی، حسن ناخن‌سیاه از چاله-میدان، آقا علی قهوه‌چی از خیابان چراغ برق، شاطر جواد شاه‌آبادی، مرحوم بوزباشی اسمعیل از سرچشمه، حسین آخوند از چهار راه شیخ هادی، پنجه‌باشی از خیابان ناصریه، استاد تقی معمار شاه‌آبادی، استاد محمود معمار از کوچه قاجاریه، میرزا رجب بارفروش، مهدی باقر ملازم مدرس و جمعی دیگر که نامشان از یاد رفته است.

این مردم بی‌آزار و نجیب و غیرتمند را که غالباً پیرمرد و صاحب آبرو بودند، گرفته، به حبس تاریک انداختند و بعضی را مانند مرحوم اکبرخان و اسمعیل کریم-

آبادی که از احترام به مرحوم مدرس در حبس هم خودداری نکرده بودند و گفته بودند که مدرس نایب امام زمانست، کتک زدند که منجر به سرگ اکبرخان شد و همچنین سایرین را مانند میرزا رجب بارفروش، مکررگرفته، کتک زدند و بویسنده او را بعد از آزاد شدن دید که هنوز بدنش کبود و سیاه و جای زخم باتوم و چوب در بدن او پدیدار بود! جرم اینها یکی احترام به جنازه مرحوم عشقی، دیگر احترام به مرحوم مدرس و بالاخره عدم حسن اعتقاد به دولت و کارکنان دولت بود! این بدبختها در حبس دچار انواع زجر شدند تا بالاخره آقای نوری زاده واسطه شده، قرار شد که این جوانمردان را رها کنند بشرطی که منبعد با مدرس دوست نباشند و هرچه رئیس نظمی بگوید اطاعت نمایند!

جماعتی را هم چنانکه گفتیم، مدتها به ولایات بعیده تبعید کردند و برخی را نیز بقتل آوردند! زندانهای نظمی از محبوس پر شد. ترور مخوف و تهدید شدید مثل کابوس عظیمی بر روی شهر تهران افتاد. شاه نیامد، فعالیتهای سیاسی قوت گرفت، و خطر هر دقیقه نزدیکتر می شد!

گفتیم که سفیر کبیر ترکیه از طرف نمایندگان خارجی پروتست به دولت داد. دولت هم جوابی داد. سفرای خارجه روز پنجشنبه ۲ مرداد ۱۳۰۳ در سفارت دولت جمهوری ترکیه انجمن کردند و جواب دولت ایران را مطرح ساختند و پس از بحث وزیر مختار دولت شوروی که جواب دولت و اقدامات دولت را در تعقیب قضیه امید بخش شمرده بود، هیأت سفر اقناع شده و نتیجه اجلاس و اقناع خویش را به دولت اطلاع دادند و در جراید انتشار یافت.

چند روز قبل از این هم «اخطاریه» ای از طرف رئیس الوزرا در جراید منتشر شده بود که از شهرت انتساب واقعه قتل ایمری به اجانب که گفتیم جراید اکثریت راه انداخته بودند، شدیداً ممانعت می کرد.

حمله جراید اکثریت به اقلیت در باب واقعه ایمری نیز بعد از دو سه روز، بالطبع، چون بکلی بی اساس و مبتنی بر احساسات پوچ بود، محرمانه به اشاره دولت و شهربانی، تخفیف یافت. اما سانسور نطق در مجلس باقی بود و نمایندگان اقلیت بدین سبب که مجلس نسبت به آنان تعدی و اجحاف کرده بود، و از بزرگترین حق

نمایندگی که آزادی در نطق و حق اعتراض به کارهای دولت باشد جلومی گرفت، (وکیل اکثریت گفته بود: «بروید، بس است!» و زنگ رئیس هم این معنی را تأیید کرده بود) از حضور در جلسات خودداری کردند.

روزنامه ایران روز اول مرداد در شماره ۱۶۴۲ در این موضوع مقاله‌ای نوشت که با مقاله هفته قبل خیلی فرق داشت و در آنجا چنین گفت:
وکلای محترم هر مقصودی که دارند باید در جلسه رسمی حاضر شوند و مطالب خود را اظهار بنمایند....

قانون امتیاز نفت شمال هم (با آنکه دیگر رنگ و بویی نداشت و معلوم بود که چه بلاها بر سرش آورده‌اند) بعد از دو سال تازه باز مطرح شده بود، و ناچار بایستی در جلسات حاضر شد. وکلای اقلیت در جلسه دوم اسد حاضر شدند و قبل از دستور من اجازه خواستم و شرح مبسوطی (که در هیچیک از جراید اکثریت درج نشد!) برخلاف سخت‌گیریهای دولت و اعلان حکومت نظامی بدون اجازه مجلس که در حکم مخالفت با حکومت مشروطه است، و در دستگیری و تبعید مردم بیگناه از اهل علم و تجار و کسبه و محترمین به ولایات و زندانی شدن تمام دوستان و بستگان و آشنایان افراد اقلیت و صدها اقدام خلاف قانون که در این هفته روی داده است، اظهار داشتم:

آقای شریعت‌زاده معتقد بودند که قانون حکومت نظامی که از مجلس دوم گذشته در ماده الحاقیه دوم به دولتها حق داده است که هر وقت بخواهند می‌توانند حکومت نظامی را اعلان نمایند!

آقای حائری‌زاده نیز شرحی در تأیید اظهارات من بیان کردند و مدلل داشتند که هر چند قانون حکومت نظامی از مجلس دوم گذشته، مراد مواردی بوده است که در آن روز مجلس آن را لازم‌الاجرا می‌دانسته است، اما اجازه نمی‌دهد که هر دولتی در هر زمانی که بخواهد و لازم بداند، آن قانون را اجرا کند، آنهم بدون اطلاع به مجلس و اجازه قبلی، و این عمل توهینی است که از طرف دولت به مجلس و به حکومت ملی شده است، و شروع کردند به ذکر مظالم هفته اخیر.

ولی، با وجود دعوتی که اکثریت از ما کرده بود که بیائیم و حرفی که داریم در

مجلس بگوئیم، باز آقایان که طاقت شنیدن حرف تلخ نداشتند، در بین نطق حائری زاده داد و قال راه انداختند و نگذاشتند صحبت ناطق اقلیت تمام شود و فجایعی را که اخیراً در شهر مرتکب شده بودند بشرح وانمود کند. هیاهو و جنجال راه افتاد. در ضمن، آقای مدرس گفت: «دولت اکثریت ندارد» و شاهزاده سلیمان میرزا گفت: «خوبست استیضاح کنید» و بالاخره آقای رئیس از جای برخاست و مجلس بهم خورد و درد دلها ناگفته ماند!

باز همان آتش و همان کاسه شد. روز شنبه ۵ مرداد، بواسطه عدم حضور اقلیت و جمعی مستقل و منفرد که از قیافه زشت جلسه پیشین متغیر بودند، جلسه انعقاد نیافت. بالاخره قرار شد در جلسه‌ای خصوصی یا در کمیسیونی که از منتخبان و کلا تشکیل گردد، قضیه اعلان حکومت نظامی که بدون اجازه مجلس و خودسرانه بدان اقدام شده بود، مورد مطالعه و رسیدگی قرار گیرد و کمیسیونی هم تشکیل گردید که آقایان مستوفی و مشیرالدوله و جمعی از وجوه در آن عضویت داشتند. اما از این کمیسیون هم نتیجه‌ای حاصل نشد، یعنی معلوم شد که دولت هر کار بخواهد می‌تواند بکند!

بنابراین، اقلیت خود را ناگزیر دید که پیشنهاد یکی از افراد اکثریت را بپذیرد و استیضاح کند.

استیضاح از دولت سردار سپه

روز هفتم مرداد ماه ۱۳۰۳، مجلس سه ساعت به ظهر مانده، به ریاست آقای مؤتمن‌الملک تشکیل گردید. بعد از تصویب صورت جلسه قبل، رئیس اظهار داشت که آقای مدرس اجازه خواسته‌اند مطلبی اظهار کنند.

مدرس: مطلبی را که می‌خواهم به عرض آقایان برسانم این است که در حقیقت از روز انعقاد مجلس شورای ملی، هر روز یا هر هفته یا هرماه (مبالغه نشود) یک وضعیات و یک رنگهای مختلفی برای مملکت و برای ماها اتفاق افتاده است که در واقع خوب بوده یا

بد، حالا موقع ندارد، ولی در نتیجه اش زحمت‌هایی هم برای دولت، هم برای مجلس و هم برای مردم تولید شده است و بدین جهت نتوانسته‌ایم درست آن خدمتی که در این چند ماه بایستی کرد (به عقیده من) آن خدمت را بخوبی انجام داده باشیم. حالا این رنگها منشأش چه بوده؟ صلاح بوده؟ فساد بوده؟ خوب بوده؟ بد بوده؟ داخل در آن مذاکرات نمی‌شوم. همینقدر رنگهای عجیب و غریب و بی سابقه‌ای بود که ما فکرش را هم نکرده بودیم؛ تا رنگ اخیر که مسأله حکومت نظامی بود! مسأله حکومت نظامی را به عقیده من قانون شامل نمی‌شد و می‌بایست از مجلس اجازه گرفت. صلاح بود یا صلاح نبود، هرچه بود با این صدماتی که به مردم وارد می‌آید که مشهود تمام مردم و تمام دنیا است، خوب نیست یا آنکه صلاح نیست. ماها مخالف بودیم و مخالف هم هستیم. بعضی رفقا چون میل نداشتند این مسأله در مجلس مذاکره شود که بنده هم یکی از آنها بودم، خواستیم در خارج مجلس یک کمیسیونی از عقلا این مسأله را حل بفرمایند. در کمیسیون آقایان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و سایر وجوه تشریف داشتند که نخواستیم این مسأله زیاد در مجلس مذاکره شود بلکه در خارج مجلس در آن کمیسیون حل شود. اگر چه بنده خودم عضو کمیسیون نبودم که کاملاً مذاکرات آن را بفهمم ولی کیف‌کان مقصود ما این بود که بلکه این مسأله در خارج مجلس حل شود و در مجلس خلاف نزاکتی صحبت نشود. متأسفانه این هم نشد و بالاخره منتهی به این شد که بعضی آقایان رفقا مجبور شدند به جهت بیان وضعیات که بسیار ناگوار بود در مجلس صحبتی بدارند. آقای ملک‌الشعرا صحبت نمودند، آقای حائری زاده اظهاراتی فرمودند. البته حفظ شؤون و مراتب مجلس بر هر چیزی مقدم است. آقای رئیس به مقتضای وظیفه خودشان عمل کردند، موجب تشکر است و البته باید حفظ نظم و حفظ نظامنامه را بکنند که وضعیات مجلس محفوظ باشد، لهذا اگر بنا شود همه روز

بنده یا یکی از آقایان بخواهیم از ناگواری وضعیات و عملیاتی که می‌شود و رفتارهایی که می‌شود (که بنده عقیده‌ام این است در سیصد سال، چهارصد سال استبداد سابقه نداشته است و اگر بود در تاریخ هم خوانده می‌شد که فلان بچه هفت ساله را حبس کنند! یا فلان زن را کتک بزنند...) نبایست همه روزه در مجلس که ابهت و جلالتش لازم است و باید وضعیاتش خیلی وضعیات نیکو باشد، این اوضاع بوجود آید و بعضی اوقات هم ملاحظه می‌شود که آقای رئیس مجاهدت فوق‌العاده می‌فرمایند که شأن مجلس محفوظ بماند. من تصدیق می‌کنم این نحو بیانی که چند روز قبل شد، کافه همه آقایان میل نداشتند این نحو بیان بشود. حتی من ملتفت نشدم کدام یک از آقایان بودند، گویا شاهزاده سلیمان میرزا بودند که فرمودند چرا استیضاح نمی‌کنید؟ و ما را دعوت به استیضاح فرمودند. از آنجایی که باید ابهت و جلالت و نزاکت در مجلس شورای ملی محفوظ باشد، و از طرفی هم ازین وضعیات که بسیار سخت و ناگوار است، سکوت نمی‌شود کرد، لذا اجابت کردیم دعوت دعوت‌کننده را و این ورقه استیضاح را تقدیم می‌داریم.

نجات: استیضاح هیچوقت سابقه نداشت که با ذکر مقدمه باشد.
مدرس: این کلمه را هم اجازه می‌خواهم عرض کنم فقط استیضاح من از حیث بودن سردار سپه است در رأس سیاست والا از حیث وزارت جنگی ایشان اگر ترتیبی بشود که وزیر جنگ باشند، بنده هم طرفدار ایشان می‌باشم و همیشه طرفدار بوده و خواهم بود.
صورت استیضاح قرائت شد:

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی! اینجانبان راجع به مواد ذیل از

آقای رئیس الوزراء استیضاح می‌نماییم:

- ۱- سوءسیاست نسبت به داخله و خارجه.
 - ۲- قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای ملی.
 - ۳- تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره به خزانه دولت و بودجه وزارت جنگ.
- حائری زاده، عراقی، کازرونی، مدرس، اخگر، ملک الشعراء، سید حسن زعیم.

رئیس: به موجب مادهٔ چهل و چهار نظامنامه باید به دولت اطلاع داده شود تشریف بیاورند اینجا تا روز استیضاح معین شود.

در روز ۱۶ مرداد هیأت دولت به مجلس آمدند و رئیس دولت اظهار کرد که «دولت برای جواب استیضاح آماده است. هر روزی را که مجلس تعیین کند ما حاضریم.»

آقای سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) پیشنهاد کرد که خوبست روز استیضاح به جلسهٔ سه شنبه ۱۷ محرم (یازده روز بعد) موکول گردد و نمایندگان موافقت نمودند.

روز استیضاح!

روز سه شنبه ۱۷ محرم، مطابق ۲۷ مرداد ۳۰۳، تجهیزات دولتی در پیرامون مجلس شروع گردید.

مواد استیضاح برای رئیس دولت، مخوفترین هجومی بود که به مشارالیه شده بود. این را همهٔ کسانی که با آقای سردار سپه آشنا بوده اند ملتفت شده اند که معظم له تا چه حد از حملهٔ جراید و حملهٔ وکلای مجلس نگران و خائف بود، خاصه در مورد ضعیفترین جنبه‌های او که «استفادهٔ نامشروع» باشد که از قضا عمده‌ترین رکن امیال و هواهای نفسانی ایشان نیز همین مورد بود! لذا ازین معنی هراسناک بود و سخت‌گیری‌هایی را که نسبت به جراید کرد و بالاخره هم همهٔ جراید

اقلیت را توقیف نمود، همه و همه برای احتراز از همین نکته بود. اولاً ثروت و خزاین سیصدساله اقبال السلطنه ما کوئی بود. او از سرحداران وفادار و قدیمی ایران و هیچوقت نسبت به دولت مرکزی بیوفایی نکرده بود و هنگامی که به وسیله عبدالله خان طهماسبی و به امر سردار سپه به تبریز احضار شد، بیدرتنگ اطاعت کرد و پس از آمدن اعدام شد و ثروت او که از عهد نادرشاه دست نخورده بود، یکسره ضبط شد و خانواده اش منقرض و هر چه داشتند تصرف و به مرکز فرستاده شد، و از آن ثروت دیناری به خزانه دولت تحویل داده نشد و معلوم نشدگناه او چه بود و مایملک او چه شد!

دو پسر اسمعیل خان امیرمؤید سوادکوهی را درمازندران بدون محاکمه و تعیین تقصیر، بقتل آوردند و سبب آن را کسی ندانست!

بودجه وزارت جنگ
بدون تفتیش و نظارت
مستشار امریکایی، دکتر
میلیسپو، خرج می شد.

حمله دوم حمل به
مجلس بخلاف صریح قانون
اساسی و آئین نامه مجلس
و توهینی صریح و آشکار
نسبت به مجلس و مخالفتی
واضح با حکومت مشروطه
بود و عملیات امرای



دکتر میلیسپو (رئیس کل دارائی ایران)

لشکر از قبیل قتل و غارت رجال مملکت مانند اقبال السلطنه و عشایر شاهسون و خلخال و قتل رؤسای آنها و غارت خباندانهای قدیم بدون اجازه مجلس و حتی بدون اطلاع و اجازه دولت بود؛ و هزاران قتل و غارت دیگر!

این حرکات در حکومت مشروطه که قانون و مجلس و وکیل و روزنامه دارد، همه مستحق مجازات و در خور انتقاد شدید است و هیچکدام هم جواب

ندارد!

سردار سپه از همین می‌ترسید، ولی چه بکند؟ استیضاح داده شده بود و روز سه‌شنبه باید جواب داده شود! هر چند، شاید و کلای خودمانی او را از عده آراء مطمئن کرده بودند، اما کیست که بتواند به این اطمینان خوابش ببرد؟ اقلیت مردمانی حرف‌زن دارد. خود مدرس مردی است که می‌تواند با قوه نطق خود عقاید جمعی را متزلزل سازد!

این بود که شروع به تجهیزاتی کردند! از طرفی هر کس را که مظنون به دوستی با اقلیت بود و می‌توانست در مجلس تماشای شده، صدایی بلند کند و مردم را به دفاع از اقلیت تشویق کند، حبس کردند. سپس گروه زیادی از پلیس مخفی و اعضای دوایر که زیر بار این کارها می‌رفتند، گرد آوردند. چوب و چاقو و ششلول به مردم دادند و تجهیزاتی کردند که مگر قبل از استیضاح کار اقلیت را یکطرفی کنند، و از راه تهدید جلو استیضاح را بگیرند!

بلیتهای ورودی را هم قبل از وقت، افراد اکثریت دریافت داشته و بین جمعی از همین قبیل پادوها قسمت کرده بودند و با زحمت توانسته بودیم ده پانزده بلیت برای آشنایان دست و پا کنیم و بعلاوه گروهی زیاد بدون بلیت و با اسلحه وارد صحن مجلس شده بودند که ما آنها را شناختیم و مدیر نسیم ها داد و فریاد کرد و شکایت شد، اما کسی گوش نداد!

صحن مجلس و بیرون مجلس پر بود از جمعیت. مع ذلک افرادی که بالطبع آمده و تحریک نشده بودند زیاد بودند، ولی بیشتر بدون بلیت بودند و بیرون مانده به داخل مجلس راه نداشتند!

قبل از ظهر

ما بتدریج آمدیم به مجلس و کسی هم متعرض نشد. مرحوم مدرس قدری دیرتر آمد. هیأت دولت هم چند دقیقه قبل از مدرس آمده بودند.

از دم در که وارد شد، جماعتی که برای همین کار آماده بودند، به معظم له هجوم کردند. ولی مدرس با چند تن از دوستان مثل آقای صفوی مدیر آسیای وسطی

و جمعی دیگر که اطراف ایشان را داشته بودند، از میان بجهوحه جمعیت می آمدند. یکمرتبه عده‌ای فریاد زدند: «مرده باد مدرس، زنده باد سردار سپه» و به مدرس هجوم کردند. دوستان مدرس اینجا زیادتر شده بودند و گفتند: «زنده باد مدرس». مدرس برگشته به کسانی که مرده باد مدرس می گفتند این حرف تاریخی را گفت که: «اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد!» و از سرسرا بالا آمد. بار دیگر فریاد مرده باد مدرس بلند شد. در این وقت مدرس فریاد کشید: «زنده باد خودم» و وارد اتاق اقلیت شد. باز از پساین زنده باد سردار سپه و مرده باد مدرس شنیده شد و جمعی هم زنده باد مدرس می گفتند و غوغای غریبی در صحن مجلس برپا بود. مدرس از دری که رویه صحن مجلس باز می شود سر بیرون کرد و گفت «زنده باد مدرس، زنده باد من»؛ و گفتند که مدرس وقتی از درگاه سر بیرون کرد، گفته بود: «مرده باد سردار سپه!» ولی من در اتاق دیگر بودم و خود نشنیدم.

در این حین آقا سید یعقوب و آقای مقوم الملک و جمعی از افراد با حرارت اکثریت به اتاق اقلیت هجوم آوردند و با بادبیزن و دوات به مرحوم مدرس حمله کردند. ناگاه سردار سپه و امیراقتدار (محمود آقاخان) نیز از همان دری که آقایان هجوم آورده بودند، وارد اتاق اقلیت شدند. من و بعضی رفقا ایستاده بودیم. مدرس سینه اش تنگ شده و تازه رسیده و نشسته بود و بادبیزن در دست داشت، و از بازی و تحریکات بیرون انتقاد می کرد. چند تن مثل کازرونی و آقای زعیم و بهبهانی هم دور میز نشسته بودند و آقای اخگر هم پهلوی من ایستاده بود. رئیس دولت از در مغربی اتاق وارد شد و گفت: «شما همه محکومید! شما را توقیف خواهم کرد...» و بطرف دست راست که من ایستاده بودم، پیچید، چه طرف چپ گرچه به مدرس نزدیکتر بود، اما سید یعقوب و مقوم و دیگران آنجا را سد کرده بودند و داد و فریاد می کردند و بد می گفتند.

پیچید و از جلومن که پشت به در جنوبی و رو به مدرس ایستاده بودم و میز درازی میانه ما و مدرس حایل بود، گذشت و بطرف مدرس حمله کرد! من با خونسردی از روی کمال حسن نیت به گوش ایشان گفتم: «عجله

مکنید، مواظب باشید.» در همان آن، امیر اقتدار که از طرف چپ رفته و پشت سر مدرس ایستاده بود، با حرکت ابرو به سردار سپه اشاره کرد که مفادش عیناً همان بود که من به گوش او گفته بودم. خدا عالمست که سردار سپه چه اراده‌ای داشت. هرچه بود، با آن حال عصبانیت و غرشی که می‌گفت «شما همه محکومید...» و گویا به گوش خود «مرده باد سردار سپه» را از مدرس شنیده بود، و بسوی او می‌پرید، خیال خوبی نداشت. خداوند به من الهام کرد که در آن حال با عدم-مناسبتی که در بین بود، به گوش ایشان مثل صمیمی‌ترین دوستان بگویم که: «عجله مکنید، مواظب باشید!» و امیر اقتدار هم با نهایت حسن نیت و بزرگواری به سردار آنطور اشاره کرد.

نتیجه این شد که سردار معطل نشده، غرغرکنان بیرون رفت و به رئیس مجلس از سخن مدرس شکایت کرد، و رئیس مجلس از وکلا پرسید. از جمله کسانی که شهادت داد که از مدرس این عبارت را شنیده است، مرحوم سردار-معظم خراسانی بود.

باری، این وقایع قدری وقت را ضایع کرد. عده‌ای هم ظاهراً نیامده بودند و هرچه بود این دست و آن دست کردند تا ظهر شد و جلسه تشکیل نگردید!

نمایندگان بعضی ماندند و در مجلس ناهار خوردند. من هم مهماندار مدیران جراید اقلیت بودم و در مجلس ماندم. ولی رفقای ما برای صرف ناهار به خانه‌های خود رفتند و معلوم شد در بیرون مجلس جمعی را برانگیخته بودند و به مدرس و حائری زاده و کازرونی حمله کردند و با چوب و مشت قصد آزردن آنان را داشتند و به بعضی هم آزار رسانیدند، چنانکه کازرونی در خانه‌اش افتاد و نتوانست در جلسه عصر حاضر شود. مردی، معروف به نایب‌چلوی، که بعدها پیش من اعتراف کرد که او را چه کسی تحریک کرده بود، نزدیک مدرسه سپهسالار به مدرس توهین کرد و وی را مضروب ساخت!

بعدازظهر روز استیضاح

بعدازظهر مهمه عجیبی در برابر مجلس و صحن مجلس برپا شده است! چند نفر افراد فقیر با تربیت دموکراتیک یا دینی که کارشان بجان و کارد به استخوان رسیده، دست از جان شسته، می‌خواهند یک سلسله حقایق را برای گواهی تاریخ و ادای وظیفه و اینکه همه بدانند که ایران در چه بلایی گیر کرده بود و چه مردی با چه طرز فکر و چه خواهش و چه معتقدات و تربیتی می‌خواهد زمامدار مطلق گردد، به سمع جهانیان برسانند. این عده مردم که جوان سی ساله و مرد چهل-ساله و پیر شصت ساله در آن میان هست، با فرهنگهای مختلف ولی بایک ایمان و مسلک فعلاً می‌خواهند آخرین تیری را که در ترکش دارند بیندازند و اتفاقاً رئیس دولت از همین آخرین تیر می‌ترسد. این دولت مقتدر که برای پیشبردن مقصود از هیچ عملی خودداری ندارد، با انبوهی وسایل و اسباب کار، تجهیزاتی کرده است که امروز این مردم قلیل و ضعیف نتوانند حرف آخری را بگویند و تاکنون هم خوب از عهده برآمده است!

جلسه تشکیل شد!

تهدیدات متواتر، اطلاعات پی‌درپی از دوستان، قیافه تماشاچیان ناشناس، تعرضات صبح و بعدازظهر، هرچه بود نمی‌دائم چه تأثیری در رفقای ما بخشید که مرحوم مدرس صلاح ندانست در جلسه حاضر شویم! مشورتهای طولانی شد. از داخل مجلس، دوستان به ما می‌نویسند که چه خواهید کرد؟ می‌آیید یا نه؟ وضع بد است، قدری فکر کنید!

یک ساعت به غروب مانده است، صورت جلسه قبل تصویب شد و رئیس-الوزرا و وزرا هم حاضر بودند.
رئیس: دستور امروز چنانکه گفته شد استیضاح چند نفر از آقایان و کلاست از آقای رئیس‌الوزرا.

رئیس: آقای حائری زاده بفرمایند (گفته شد غایب است). بعد از ایشان،

آقای عراقی بفرمایند (گفته شد غایب است). پس از ایشان ملک‌الشعرا اجازه یافته، پشت کرسی نطق رفته، چنین گفت:

خیلی متأسفم که مأموریتی را که آقایان نمایندگان اقلیت در موضوع «استیضاح» به‌بنده داده‌اند به‌عرض آقایان نمایندگان می‌رسانم، زیرا هیچ حاضر نبودم و میل نداشتم این قضایای شوم اتفاق بیفتد و بنده مأموریت ابلاغ آن قضایا را به مجلس قبول کنم! آقایان محترم مسبقاً که استیضاح در نتیجه یک سلسله فشارهایی که به اقلیت مجلس وارد آمد، از طرف ما به مجلس تقدیم شد. از روز اعلان حکومت نظامی یک‌نوع تضییقاتی به نمایندگان اقلیت وارد آمده است که در هیچ جا و هیچوقت سابقه نداشته و ندارد. صرف نظر از توقیف کلیه مطبوعات و حبس و تبعید تمام همفکرهای ما در شهر، بالاخره کار بجایی رسید که افراد اقلیت در یکنوع حالت سانسور واقع شدند!

هرگاه کسی به‌خانه افراد اقلیت می‌آمد به این جرم دستگیر می‌شد! افراد اقلیت هم به‌خانه هر کس می‌رفتند آن شخص به این جرم دستگیر می‌شد! و این حرکت بی‌سابقه از طرف آقایان نمایندگان اقلیت تحمل می‌شد، تا اینکه روز استیضاح رسید!

صبح امروز آقایان برای اظهار استیضاح در مجلس حاضر شدند، همه آقایان دیدند و می‌دانند که هجوم دستجات تجهیز شده معین بدون جواز به‌داخله مجلس قدری قیافه مجلس را از حالت طبیعی خارج کرده بود. در این موقع آقای مدرس نماینده اقلیت وارد مجلس شدند، و نسبت بدیشان یک‌نوع مهاجمه شدید و خطرناکی از طرف همان دستجاتی که بدون جواز وارد مجلس شده بودند بعمل آمد. علاوه بر این مهاجمه شدید و خطرناک و فریادهایی که البته همه آقایان شنیدند و دیدند، در موقعی که بعضی از افراد اقلیت نشسته بودند، مهاجماتی هم از طرف بعضی از نمایندگان مجلس در

خود اتناق فراکسیون نسبت به آقای مدرس بعمل آمد که از قضا رئیس محترم دولت هم در همان حین وارد آن اتناق شدند و از آن هجوم ممانعت شد و هرگاه ممانعت نمی‌شد، شاید بیشتر اسباب تأسف می‌شد!

بالاخره از تمام این مهاجمه‌ها در نتیجه خونسردی و بردباری آقای مدرس دفاع شد و صبر کردیم به امید اینکه شاید وضعیات بحال عادی برگردد و انتظامات و متانت مجلس صورت طبیعی بخود بگیرد و آقایان استیضاح خودشان را در این مجلس عرضه بدارند. متأسفانه بواسطه همین وضعیات ناگوار و پیشامدهای غیرعادی ساعات سپری شد و موقع جلسه دیر شد و بالاخره وجود دستجات غیرمنظم و شبه تجهیز شده بیشتر باعث شد که نتوانست جلسه صبح تشکیل شود و جلسه به عصر افتاد!

مقارن ظهر، بعد از آنکه دائر نشدن جلسه اعلان شد، بعضی از نمایندگان اقلیت به منازل خودشان رفتند. بطوری که شنیده شد در نتیجه تحریکاتی که البته اگر تحقیق شود معلوم خواهد شد، جمعی برای وارد ساختن توهین به شخص آقای مدرس و همراهان ایشان خارج شدند و آقای مدرس را تعقیب کردند، و از دم در مجلس تا دم مسجد سپهسالار هتاکیهای حضرات به نمایندگان ممتد شد و در آن محل آقای کازرونی نماینده محترم بوشهر مورد شتم و ضرب شدیدی واقع گردید. بعد از آن آقای مدرس نماینده محترم تهران مورد ضرب و شتم شدید واقع شدند و بعد از ایشان هم آقای حائری زاده نماینده محترم یزد در دم منزل آقای داور مورد حمله و ضربت شدیدی واقع شدند که عمامه ایشان افتاد و چوبی که به ایشان حواله شد به درب گرفت و مشارالیه خود را به خانه آقای داور انداخته، از آخرین ضربت خلاص شدند و الا خطر جانی مترتب شده بود!

این قضایای دور از متانت و عجیب باعث این شد که بک تأسف

فوق العاده زیاد و شدیدی در نمایندگان اقلیت ایجاد گردید، و موجب آن شد که از مجلس محترم که مرکز قانون گذاری است و فی الحقیقه مرکزی است یگانه و اولیتر نقطه ای است که بتواند در حفظ قانون و مصونیت همکاران ساعی باشد سؤال کنیم و بپرسیم که آیا تکلیف ما با این وضعیات شرب الیهود چیست!

این را هم به عرض آقایان برسانم که آقای کازرونی در نتیجه ضرباتی که به ایشان اصابت کرد در منزلشان بستری شده، نتوانسته اند به مجلس بیایند و شرحی به رئیس مجلس عرض کرده اند و به قضیه خودشان اشاره نموده اند و از آمدن به مجلس عذر خواسته اند! سایر آقایان هم چنانکه عرض شد، متحیرند که با این وضعیات و این پیشامدها که بهیچوجه ارکان قویم قانون اساسی قابل حفاظت نیست، چگونه در مجلس حاضر شوند و چگونه از دولت که گویا مأنوس با اوضاع قانونی نیست استیضاح کنند؟!

اینست که به بنده مأموریت دادند که به مجلس حاضر شوم و به حضور آقایان عرض کنم که مجلس مقدس در مقابل این تأثیر قبیحی که این وضعیات به مجلس و به افراد حساس مجلس بخشیده است چه خواهند کرد و در مقابل سلب مصونیتی که از یک عده نمایندگان شده است — هم از آزادی افکار آنان جلوگیری شده و هم با اینکه حکومت نظامی است و کاملاً در حفظ نظم شهر مراقبت دارد، مع ذلک نسبت به اشخاص آنها سوء قصد وارد شده است — چه فکر خواهند کرد؟ مجلس چه وضعیتی برای حال و استقبال به خودش خواهد گرفت؟ بالاخره رفقا به بنده امر کرده اند که از آقایان سؤال کنم با این صورت تکلیف اقلیت در مقابل استیضاحی که داده اند و در صدد اظهار آن می باشند و هنوز چیزی نگفته دچار این حملات شده اند چیست؟ افراد اقلیت از آقایان نمایندگان اکثریت می پرسند که مجلس به چه وسیله می تواند این مهاجمه را که به افکار و اشخاص اقلیت وارد شده جبران

کند و بالاخره مجلس چطور می‌تواند مصونیت ما را بعد از این تأمین کند؟
استدعاشان اینست که در این باب مجلس تکلیفی معین کند تا آنکه
استیضاح در حدود قانون بعمل آید.

رئیس: آقای سلیمان میرزا.

سلیمان میرزا: همه می‌دانند که قبل از حکومت نظامی چه وقایعی
در شهر اتفاق می‌افتاد که از برای احدی مصونیت باقی نمانده بود،
و چه حرکات ناشایسته‌ای از مردم بروز می‌کرد و قتل قونسول
امریکا که یکی از ننگهای تاریخی برای این مملکت بود، واقع شد!
(اینجا ناطق اکثریت اشاره به چراغانی و سقاخانه و غیره کرده و با کمال
حرارت به اقلیت نیش زد و ایشان را محرک و انمود ساخت!) راجع به
اقدامات آقایان اقلیت عرض می‌کنم که در هر موقع خارج از نزاکت حرف
می‌زدند(؟). البته و کیل آزاد است، ولی بدبختانه در مملکت ما وقتی
گفتند مردم آزادند در اظهار عفیده، تصور می‌کنند که باید در هر چیز
آزاد باشند، هرچه می‌خواهند به عنوان آزادی بکنند...

ناطق محترم فراموش کرده بودند که این حالت در دوره دوم و سوم و چهارم
هم بین فراکسیونهای اقلیت جاری بوده است، و اگر اشتباهی در زیاد مصرف شدن
آزادی شده از آن ادوار سابقه پیدا کرده است، از عهدی که به جرم استعمال
لفظ «من» در تلگراف حاکم کرمانشاه، یک ساعت ناطق اقلیت به دولت بدگفت
یا به جرم چند من آرد که وزیر پست و تلگراف با گاری پست حمل کرده بود،
ناطق اقلیت از وزیر استیضاح کرد. ولی اینجا هستی اقبال السلطنه و عشایر خلخال
و شاهسون غارت شده و سرداران ایرانی که بیگناه کشته شده بودند و ملیونها پول
ایران که بیحساب صرف وزارت جنگ شده بود و می‌شد و پای الغای قانون
اساسی و محو مشروطه در میان بود! باری ناطق محترم به صحبت‌هایی که اقلیت
کرده‌اند و به عقیده ایشان خارج از نزاکت بوده است، تاخته، در موضوع سلب
مصونیت نمایندگان فقط گفت: «نظامنامه داخلی مجلس تکلیف آن را معین خواهد
کرد...» و در واقع این مطلب که جان کلام بود، مسکوت ماند!

ملك الشعرا: به من امر شد بیایم از قضایایی که برای رفقا روی داد به عرض مجلس برسانم، حضرت والا از اینطرف و آنطرف و حکومت نظامی و واقعات قبل از حکومت جواب می‌گویند. قضیه قتل وینستون ایلمبری و چراغانی و غیره را تا در محاکم صالحه تحقیق نشود و محرک حقیقی آن معلوم نگردد، نمی‌توان به کسی یا جمعی نسبت داد. شما حق ندارید حضرت والا در یک افق نامعلومی تیر تهمت بیندازید. باید طبق اصول حرف زد تا ترتیب اثر به آن داده شود! اما در مورد حکومت نظامی من حرفی نداشتم و در آن باب چیزی نگفتم که شما از آن دفاع کردید!

رئیس: در واقع این مطالب مسکوت گذاشتن استیضاح است برای موقع دیگر.

حاج عزالمالك: مطابق دستور مجلس و نظامنامه، استیضاح کنندگان یا باید استیضاح کنند یا پس بگیرند.

در این موقع تنفس داده شد، و گفته شد بعد از تنفس تکلیف معلوم خواهد شد. پس از نیم ساعت، مجلس مجدداً تشکیل شد.

ملك الشعرا: بیاناتی که در مجلس در جواب اظهارات اینجانب شده بود به عرض آقایان اقلیت رسانیدم، قانع نشدند. ما استیضاح خود را مسترد نمی‌داریم و چون امنیت نیست در این جلسه هم حاضر نمی‌شویم. رئیس: آقایانی که می‌خواستند استیضاح کنند حاضر نیستند و از بیانات آقای ملك الشعرا معلوم می‌شود که آقایان استیضاح نمی‌کنند.

رئیس الوزرا رأی اعتماد خواست.

سردار معظم و سلیمان میرزا هر یک نطقی کردند و گفتند سواي سیزده نفر استیضاح کنندگان باقی که درین اتاق هستند جزو اکثریت و طرفدار دولتند، و رأی اعتماد خواهند داد.

ملك الشعرا خارج شد. بنا قیام رأی اعتماد گرفته شد و به دولت رأی اعتماد

دادند.

با وجود رأی اعتمادی که به دولت داده شد، اکثریت مجلس و رجال تازه‌ای که به حمایت سردار سپه پیدا شده بودند، مانند سردار معظم و برخی مثل مشار-الملک و سردار اسعد از این پیشامد استفاده کردند، و موفق شدند دولت سابق را بیندازند.

توضیح آنکه دولت تا این ساعت تحت نفوذ تقریبی سوسیالیستها و حزب تجدد بود، چه دو وزیر از سوسیالیستها در کابینه بود. بعد از استیضاح، دیپلوماتهای جدید مانند تیمورتاش (سردار معظم) و فیروز (نصرت‌الدوله) و داور و دیگران که چندی بود بازیگران اکثریت جدید شده بودند و رشته ارتباط خود را با اقلیت نیز قطع نکرده بودند، داخل کار شده و موفق شدند دولت را با توافق نظر سردار سپه به استعفا وادارند؛ لذا دولت روز بعد استعفا داد و دولت جدید به طریق زیر معرفی شد:

سردار سپه: رئیس الوزرا و وزیر جنگ،

ذکاء الملک: وزیر مالیه،

مشار الملک: وزیر خارجه،

امیر اقتدار: وزیر داخله،

سردار اسعد: وزیر پست و تلگراف،

سردار معظم: وزیر فواید عامه،

ادیب السلطنه: وزیر عدلیه،

مشارالدوله: کفیل وزارت معارف.

قضیه شیخ خزعل خان

شیخ خزعل خان (سردار اقدس) از قبیلۀ بنی کعب و از تیره فرعی محیسن بود. پدرش، شیخ جابر خان، ریاست و امارت محمره و عبادان و طوایف اعراب آن حدود را در دست گرفت. پس از او پسر بزرگش شیخ مزعل به امارت رسید. خزعل، پسر دیگرش، موفق شد که شبی به برادر در کشتی کوچکی که در آن بیتوته می کرد هجوم کرده، مزعل را از بین بردارد. بعد از مزعل ریاست خانواده و امارت بر